

کرامت

بر کدامین مفاهیم مترادف انسان، قابل حمل است؟

سیدعلی قادری

خاطره اول

دارد، یک تعارف معمولی نیست؛ برگرفته از کلام حضرت صادق(ع) است که بی تردید، قضیه ای صادق است. اما دریغ که در تحلیل ها و نظریه پردازی های علمی، به حسب آموزه های یک بعدی، غالباً سخنان همیشه صادق، به دلیل آنکه به قولی ابطال ناپذیرند، مبنا قرار نمی گیرند. اما اینکه آیا دل هایی که عاشق اند به هم راه دارند یا دل هایی که از هم دورند نیز بی ارتباط با هم نیستند، خود سؤالی بود که باید پاسخ آن را می یافتم.

جمله «دل به دل راه دارد» که برایم اولین آموزه نظری مفهوم عشق بود، چند بار در دسرهایی آفرید که آن قدرها اهمیت نداشت. اما این سؤال اهمیت یافت که آیا مرد عارف هم می تواند از کسی متنفر باشد؟ آیا در مبارزه سیاسی می توان تنفر را از گروهی پنهان داشت؟

برخی آموزه ها در قالب کلام و فلسفه می گویند: مردان خدا از کسی تنفر ندارند، ولی از اعمال افراد بدکار بیزارند. اما همان فیلسوفان در جایی دیگر از اتحاد عاقل و معقول سخن می گویند و نیز از اتحاد عالم و معلوم و نیز از اتحاد روان و روح با عمل صالح و طالح. همچنین گفته می شود که هیچ کس با خود چیزی از دنیا به آن جهان نمی برد، مگر اعمال خود را که با خودش یکی شده است.

آن گاه که چنین سؤالاتی در ذهنم نقش می بست، به غریزه می دانستیم که طرح آنها حتی در میان جمع دوستان، در شرایطی سیاسی آن روز، خلاف جهت حرکت مبارزه است. پس حتی طرح سؤال نیز عملی سیاسی تلقی می شود، لااقل برای خود، و بنا براین جایی برای طرح نیست. اما سؤال بدان دلیل که نباید طرح گردد، از ذهن دور نمی شود.

زمانی برای یافتن پاسخ های سؤالات ذهنی ام که به زبان نمی آمد، راه حلی یافتم و آن تفکیک حوزه های معرفتی بود.

در تابستان سال ۳۷ که پنج ساله بودم، مردی به فاصله یک باغ و یک خانه همسایه ما شد. اولین تصویری که از او گرفتم بوی عطر بود که از وی می تراوید و در مشامم پیچید و ماندگار ماند. بار دوم وقارش جذیب کرد و بار سوم که او را دیدم، با فاصله یک نفر حدود دو ساعت کنارش نشستم. جاذبه ای داشت که بسیاری از افراد، حتی من که کودکی بیش نبودم، وقتی در میدان حضورش قرار می گرفتند، توان برخاستن نداشتند.

در لحظه ورودم به مجلسی که دقایقی قبل به آن وارد شده بود، امام جماعت محلمان خطاب به من گفت: «شما را به اندازه فرزندانم دوست دارم!» نمی دانستم پاسخ چنین ابراز محبتی چیست؟ مردی که هنوز نامش را نمی دانستم، گفت: «دل به دل راه دارد» و این گونه مرا در پاسخگویی یاری داد.

در آن دو ساعت کابل های نامرئی به قطرهای مختلف در نظرم می آمد و نمی دانستم دلم با کدام یک از آنها به دل مردی راه دارد که هنوز نامش را نمی دانم.

بعدها که در صحنه سیاست بین الملل حضور جدی یافت، به پاریس رفت و غالب جهانیان را به حیرتی تحسین برانگیز واداشت، دوباره آن کابل های نامرئی در نظرم می آمد. اخباری که از رادیوهای خارجی می شنیدم و برخی مطالبی که از مجلات بیرون از کشور به کشور راه می یافت و می خواندم و مشاهداتم از آن همه احساسی که ملت ما به او ابراز می داشت، با احساسم منطبق بود و می دیدم که هر کس دل دارد، آن در گرو او می گذارد و گویی دل ها با سیمی، کابلی، لوله ای کم قطر یا قطور، به دلی راه یافته اند که به دریا می ماند.

در آن زمان دیگر می دانستم که در فرهنگ ما «دل به دل راه

شکل‌گیری صهیونیسم و روشن کردن ماشین آتش و باروت را در جنگ جهانی اول و دوم، نمی‌توان به حساب عشق گذاشت. آنها جنون‌های آنی‌نمای مزمین بودند که البته عواملی پیچ در پیچ موجب بروز آنی آنها گردید. اما هر کس اندکی اهل تأمل باشد، عشق دسته‌جمعی را از جنون واگیردار تمیز می‌دهد.

به جرئت می‌توان گفت اگر عقلانیت محض که از عقلانیت ابزاری عمیق‌تر است، در میان ملتی ریشه بدواند، با وزش نسیم‌های بهشتی گل می‌دهد و گل باغ عقلانیت، بوی عشق می‌دهد که ابتدا خود باغ را شیدا و مدهوش می‌سازد و سپس دیگران را.

کدام پیامبر را می‌شناسیم که جامعه را به عقلانیت دعوت نکرده باشد؟ و کدام گرویده خالص را می‌شناسیم که با مردم هستی عشق‌بازی نکرده باشد؟

وجه مشترك و متمایز شیدایی منبعث از عشق که در ادبیات بیشتر ملل گاه به دیوانگی و شور و مستی و شراره‌شیر تشبیه می‌شود، با جنون و دیوانگی و مستی شرارت‌زا، در این است که هر دو به دل منسوب می‌شود. اما عشق در دل‌هایی می‌روید که امی، فطری، حقیقت‌جو و پاک و زلال است و بوی آن کوچه باغ‌های اندیشه را عطرآگین می‌سازد و اگر به دیوانگی تعبیر می‌شود، بدان جهت است که در آن تعقیب هیچ منفعتی مطمح نظر نیست؛ خودش موضوعیت دارد و تناقض‌نمایی ظاهر می‌گردد که به مستی می‌ماند؛ چرا که مستان، منفعت نمی‌شناسند، حال آنکه عقلانیت ابزاری در پی کسب منفعت است. و اما دیوانگی‌های واگیردار که گاه با عنوان منافع ملی نیز بروز می‌کند و به آتش‌زدن خرمن مصالح بشری می‌انجامد، چنان که استعمارستی و نوین‌از این جنس است، با مطامع و هوس‌ها، هم‌خانه است و همخوابگی دارد.

به دیگر عبارت، دل برای عشق ورزی‌های خالص و بی‌طمع آفریده شده است؛ چنانکه گفته‌اند: «گر عشق نباشد، به چه کار آید دل؟» اما پرسه‌های بلهوسانه حتی در آکادمی‌ها و کنج کتابخانه‌ها و در پی هوا دوییدن، حتی در معابد یا در فضای پاک لایتناهی کهکشانه‌ها، سرانجام در انتهای جاده‌هرزگی ذهن و قساوت قلب به هوس می‌رسد و جنون در آن خیمه می‌زند. چنین است که بین هوس و عشق، تفاوت‌های بنیادین وجود دارد.

رمز آنکه ملت ما و انبوهی از جمعیت جهان دل در گرو امام خمینی (ره) گذاشتند، آن می‌دانم که «دل به دل راه دارد» و اگر خداوند او را عاشق مردم نساخته بود، آن کابل‌های نامرئی، پیام‌های قلبی را به یکدیگر نمی‌رساندند.

گاه می‌شنویم که مقوله عشق از ساحت خرد بیرون است و

می‌گفتم در روان‌شناسی، عشق و نفرت یک مقوله است در دو سوی یک طیف، اما در عرفان متعارف از نفرت سخنی نیست و در احکام فقهی برخی فقها تماماً و تیراً را که مفهوم دیگری از عشق و نفرت است، در مقوله عبادات کنار نماز، زکات و حج و جهاد نشانده‌اند.

چندساحتی کردن معارف نسبت به یک موضوع نیز تا حدودی مشکل را حل می‌کند؛ مثلاً در رساله عملیه می‌خوانیم: خون نجس است و نباید لباس نمازگزار به آن آلوده باشد. همین موجود نجس در آزمایشگاه چه پدیده شگفتی است! و اگر به کرمی حتی از لباس نمازگزار آلوده شود، نمی‌توان آن را در رگ‌های کسی تزریق کرد. خون در حقوق، چنان محترم است که هیچ کس حق ندارد آن را به ناحق بریزد و اگر کسی حتی یک نفر را بکشد، قبح آن چنان است که گویی همه مردم را کشته است. اما خون شهید چنان گران‌بهاست که «دیه آن خود خداست»، اصولاً این موضوع، موضوعی فقهی، حقوقی و حتی فلسفی به معنای متعارف نیست.

پس می‌توان به موضوعی از جوه مختلف نگریست و به نتایج گوناگونی رسید که همگی درست است. ولی مگر بشر می‌تواند به برخی سؤالات خود پاسخ گوید و باب سؤالاتی پیچیده‌تر را بسته نگه دارد؟

سؤال بعدی ام آن بود که چرا گاه برخی شخصیت‌ها چنان می‌درخشند که وجود ذی‌جودشان، همان‌گونه که گرما می‌دهد و نور می‌پاشد، به نفی و نسیان دیگران می‌انجامد؟

شاید همه‌آحاد نسل حاضر به خوبی ندانند و بخشی از گناه نادانستن آن بر گرده‌همان کودکان پنج‌ساله آن روز باشد. که وقتی امام در صحنه سیاست حضور یافت، فقط او بود که تعیین موضوع می‌کرد و هر درخواستی هر چند دشوار از سوی او، به آسانی تأییدی جانانه از سوی مردم در پی داشت. عشق مردم به او، چنان بود که جاده‌های پر سنگلاخ را هموار نشان می‌داد و از ناشدنی‌های ذهنی، شدنی‌های عملی حاصل می‌آورد. در حقیقت او سخنگوی ضمیر مردم بود و خواست‌های فطری که در انبوه نیازهای حقیقی و کاذب رخ پنهان می‌دارند، با حضور او رنگ مصلحت‌بشری می‌گرفت و تبدیل به خواست‌های ملی می‌شد.

در اینکه عشق معجزه می‌کند، همه ملل تجربه‌هایی دارند و در آن ابهامی ندارند. اما اینکه چه می‌شود که ناگاه مردم دسته‌جمعی عاشق می‌گردند آنها که گمان می‌کنند عاقل‌اند، پاسخ‌های روشنی ندارند و آنها را با جمعیت‌های انبوهی که در برهه‌هایی دسته‌جمعی دیوانه می‌شوند، مقایسه می‌کنند و به تناقض می‌رسند؛ چنان‌که تب تند فاشیسم و نازیسم، و

تن به چاقوی تشریح علم نمی سپرد، اما این گونه نیست. علم اگر نه فقط در پی قدرت بخشیدن به انسان که در جستجوی حقیقت نیز باشد و در هر موضوعی به لوازم آن مجهز شود، می تواند چرایی هر پدیده ای از جمله معجزات عشق را تحلیل کند. متقابلاً عشق می تواند عالمان را باردار حقیقت سازد.

تصور می کنم علم روان شناسی به راحتی می تواند توضیح دهد که هر گاه کسی عاشق مردم شود، عبارات در کلام او ترانه محبت می گردد و زبان، جز آهنگ مهر نمی نوازد. قلم عاشق وقتی در مرکب می رود و بر کاغذ می دود، جز از خیر، نمی شود. در چشمان عشاق، شمعی فروزان است که با پروانه، غزل و حماسه سوختن می آفریند و هر ساختنی پس از چنین سوختنی، چنان استوار است که طوفان ها آن را از بن بر نمی کنند.

جامعه شناسی سیاسی می تواند نشان دهد که هیچ حصنی حصین تر از مرزهای اعتقادی نیست. تفاوت های زبانی، ملی، قومی، نیز حصارهایی دیگرند، اما حتی تمایزهای اعتقادی و مذهبی که همگی در بین آدم ها دیوار می کشند و بهانه رو در روی قرار می گیرند، در میان عشاق، خود عامل پیوندی از جنسی دیگرند. انبوه نامه های مهر انگیزی که برای امام خمینی (ره) از هر کرانه ای ارسال شده بود، گویای چنین پیوندی است.

گاه برق یک نگاه، گرمی یک گفتار، حرارت یک دیدار، یک خنده زیر لب، یک عشو پنهانی، غمزه ای، غیضی و حتی گاه یک فریاد غضب آلود از لطیفی مهربان، مانند یک تندر، پرغرش اما باران زاست و شستشوگر دل هایی که از یکدیگر کینه دارند یا با نظری بدبینانه به هم می نگرند.

وقتی ملت ما و از میان ملت های دیگر، گروه هایی به قامت بلند اندیشه امام عاشقانه نگریستند و در آن، نگاه مثبت به هستی و بشریت را عیان دیدند، در عین کثرت زبانی، فکری و تفاوت های اعتقادی، به وحدت رسیدند و یک دل گردیدند.

یکی از رموز آنکه تهدیدهای جدی، تحریم اقتصادی و تحمیل جنگ نتوانست این ملت را عقیم کند، آن بود که امام خمینی (ره) میلیون ها نفر از میان دیگر ملل را با این ملت یک دل کرده بود و آنان پشتوانه های بی مزد و بی منت و بی طمع بودند که آرمان این ملت را می ستودند و آمال خود را در آینه اندیشه امام امت می دیدند و از منیت و فردیت به در آمدند و «ما» شدند. متقابلاً مردم ما بی پناهان را پناه گردیدند و دیدیم آن گاه که نیروهای چندملیتی به عراق حمله کردند، به رغم سابقه تخاصم و آن همه ویرانی، ملت ایران، ملت عراق را با آغوش باز پذیرا شد.

اینکه ملت ما فوج فوج عاشق شد و دل در گرو او گذاشت، واقعیتهای است که اگر کسی نداند، می تواند به حوادث آن روزها

بنگرد و موضوع را به راحتی دریابد، اما آنها که از اسائه ادب به یک ملت و اهمه ای ندارند، ممکن است این عشق را به دیوانگی دسته جمعی تعبیر کنند و تفاوت بنیادین آن را با جنون هایی که در تاریخ بی سابقه نیست، در نیابند. ولی سؤال جدی من آن بود که به رغم باور به آن همه اظهار عشق، و فراتر از آن به رغم خوشایند و مطلوب بودن چنین فضایی که جز عشق حکم نمی راند، آیا چنین عشقی به نفی دیگران نمی انجامید؟

همان سال ها که امام خمینی (ره) کشور را نورباران کرده بودند، در یک همایش بین المللی یک غیر ایرانی با بیانی دیگر به همین معنا پرداخت. اکنون نه نام وی را به یاد دارم و نه منبعی را که موضوع در آن به چاپ رسید، اما جان کلام او چنین بود: امام خمینی (ره) همچون درختی تناور چنان شاخ و برگ بر اطراف گسترانیده که هر کس می تواند در سایه او آرام گیرد، اما در زیر چنین سایه گسترده ای، دیگر گیاهی نمی روید.

اگر این کلام را معارضه ای تلقی کنیم و بخواهیم به روش های کلامی پاسخ دهیم، می توان گفت اگر تشبیهات عوض شوند، نتایج نیز عوض خواهند شد؛ مثلاً چرا او را به خورشید تشبیه نکنیم تا رویش با طراوت هر گیاهی که به نور شدید محتاج است، نتیجه شود؟ یا به سنت رایج فرهنگی خودمان که حاکمان را ظل الله می نامیدند و امام خود در نقد عملکرد شاهان فرمود: «ظل الله سایه خداست و از خود چیزی ندارد».

از این نوع تشبیهات برخی ادیبانه، برخی سیاسی، بعضی طرفدارانه و پاره ای در جهت تعقیب اهدافی غیر معرفت شناختی، کم نبوده است؛ زیرا این شخصیت چنان درخشید که هزاران نخبه فکری جهان را به ابراز نظر درباره اندیشه خود واداشت و البته غالباً با بار عاطفی بسیار مثبت و جانب دارانه.

در جستجوی نسبتاً گسترده در کلام آنها که بیرون از مرزها در مورد شخصیت امام (ره)، نگاه او به هستی، انسان شناسی و برآیند کاری که در تاریخ آغاز کرد، هر چه بیشتر گشتم به رغم برخی اظهار نظرهایی که یا ذم شبیه مدح بود و یا بالعکس و یا مطالبی که به علت تفاوت های فرهنگی شاید در فرهنگ گوینده بار مثبت دارد و در فرهنگ ایرانی، به گونه ای دیگر است، دریافتم که هر گونه اظهار نظر درباره این شخصیت، هم به اذهان

عشقی را نفی آشکار کند، مرتبه ای والاتر را نشان می دهد؛ عشق به پاکی را. در این داستان عشق دیگری نیز هست که نکته ای بسیار لطیف دارد و این نظریه را که عشق آفت شناخت است و جستجوگر را کور می کند، باطل می سازد؛ چرا که پدر در فراق پسر، نابینا گردید و با بوییدن پیراهن یوسف، دوباره بینا شد.

چرا از میان آن همه داستان های راست و شگفت، این را احسن القصص نام نهاد؟ آیا این بدان معنا نیست که خمیرمایه قصص آدمی باید عشق باشد تا بهترین گردد؟

پس از داستان کریلا، لیلة المبییت که علی (ع) در بستر معشوق خوابید، عاشقانه ترین تراژدی سیاسی است که خواننده ام؛ از آن حیث سیاسی که همه گروه های اجتماعی و قومی مخالف، هم قسم شدند و ائتلاف کردند تا بنیاد یک اندیشه را با ترور صاحب مکتب از بین ببرند، و از آن وجه، سیاسی تر که اصولاً هجرت از دیار مقوله ای غالباً سیاسی است و نیز اکثر تمدن های بزرگ از هجرت آغاز می شوند و شگفت آنکه مبدأ تاریخ اسلام همان شب است. اما چرا این داستان یکی از عاشقانه ترین داستان هاست؟ چون کسی از یار چیزی طلبید که جز در قاموس عشق، کاری باطل است؛ یعنی جان را.

آیا راه دیگری برای جان بدر بردن از این ترور نبود؛ مثلاً قرار دادن تکه ای از تنه یک نخل به قامت یک انسان در زیر ملحفه، و ده ها راه دیگر؟ اما عشق حکم می کند که علی (ع) در قبال این خواهش دوست، هیچ راه حل دیگری را پیشنهاد نکند و فقط یک سؤال داشته باشد: «آیا شما به سلامت به یثرب می رسید؟» وقتی پاسخ می شنود که آری، دیگر سؤالی نیست و خوابیدن در آن بستر، کمال مطلوب و اوج عشق بازی است.

بستر، حامل پنج مفهوم است: یا خواب را تداعی می کند که یعنی چشم و گوش را بر دنیا و مافیها به طور موقت بستن، یا مرگ را که برای همیشه چشم بر هم نهادن است، یا بیماری را، یا همبستر شدن را به یاد می آورد که از لذایذ حیوانی است، و پنجمین تداعی، تولد است که غالباً در بستر آن را تصور می کنیم. اما چرا در آن داستان، به بستر رفتن علی (ع)، موضوعیت می یابد؟ آیا این نمایش برای آن نیست که دین جویان بدانند، روح دین حتی می تواند جایگاه بستر را که غالباً انسان را در پایین ترین وضعیت جسمی قرار می دهد و حداکثر شهوات را به تحريك وامی دارد، عوض کند و به عالی ترین محل عشق بازی هایی از جنسی دیگر بدل سازد و تولدی دیگر را یادآور شود؟

آنچه در داستان های ادیان ابراهیمی بسیار مهیج است، آنکه پایان این گونه تراژدی ها فداکاری است، اما قربانی و فنا شدن،

مرتبط است و هم به کار دل، ولی کفه دل پربارتر است و حتی در تحلیل های علمی، عشق به آن محبوب موج می زند. لذا بی علت نیست که بحث را از دل آغاز کردم. حال آنکه در موضوعات علمی می گویند ذهن را به حضور بطلبید و دل را رخصت دهید که مرخص گردد.

از دگر سو در مقوله شناخت، آن قدر تکرار کرده اند که عشق و نفرت آفت شناخت اند که باورمان آمده است اما دل که مهبط عشق است و عشق که مشعل شناخت است و نه آفت آن، انگیزه تحفص های طاقت فرسا و طولانی است و نه مانع آن و این مرتبه نازل آن است. مرتبه بالاتر آنکه عشق حاصل غایی شناخت هر چیزی است که از جنس اعدام نیست و غایت هر شناخت ژرفی، جز به عشق منتهی نمی شود و نیز عشق، خمیرمایه عرفان است؛ چرا که عرفان بدون موضوع عشق، مهمل است و مگر مشهور نیست که «من عرفنی، عشقنی»، حدیث قدسی است؟

گویا به ذره های ذریه آدم جواز داده اند که عاشق شوند و در عشق ورزی مانند بلبل و قناری و قمری حتی ریا کنند، اما به بزرگانی که به کھکشان ماندند، جز به عشق، جواز نداده اند. اگر جز این بود، دیوان حافظ و شمس و آن که به خال لب دوست گرفتار شد، خلق نمی شد و ماندگار نمی ماند. مهم تر آنکه عشق خود بیرون می زند و انگاره ها را تغییر می دهد، والا شیخ اجل سعدی نمی گفت:

هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم

نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

گامی فراتر، اگر بر ملای سر عشق ممدوح نبود، خداوند آنچه را بین ابراهیم خلیل (ع) و اسماعیل ذبیح (ع) در خلوت و تنهایی گذشت، برای همیشه تاریخ بر ملا نمی ساخت.

و باز فراتر، اگر ابراز عشق از ساحت ادب و عقل و دین بیرون بود، داستان یوسف، احسن القصص نبود.

ادیبانه ترین داستان های راست در ادب پارسی و جهان اسلام رسوایی عشق زنی است که ذاتاً بلهوس نیست که اگر هوس رانی خوی او بود، به لطیف ترین عبارات که دیگر زنان در حیرت جمال یوسف، دست خود بریدند و بر زبان راندند که «شگفتا فرشته ای است کریم»، ذهن و ضمیر را از محکومیت زلیخا منصرف نمی ساخت. یکی از ظرایف این داستان اینکه بی آنکه

پایان ماجرا نیست؛ چنان که اسماعیل (ع) فداکاری کرد، ولی فداکاری ابراهیم (ع) که فرزند را به قربانگاه برد، شگفت تر بود، اما خداوند فنا شدن اسماعیل را نمی خواست؛ عشق فرزند به پدر را می آزمود و نیز عشق ابراهیم را به خدای خویش و نه بیش از این اگر ادامه می یافت، داستانی عشقی به داستانی جنائی بدل می شد. البته در نمایشنامه کربلا نوشته بودند که خدا می خواهد تو را کشته ببیند، ولی تفاوت در آن است که جنایت نباید از سوی دوست صورت گیرد، بل نقش منفی را برای شقی ترین افراد رغم زده اند.

در داستان لیلۃ المیت، موقعیت را تصور کنیم، موضوع بسیار جدی است: باید به سرعت از شهر گریخت. از دگر سو کسانی آماده تر برای پذیرش مکتب جدید، چشم انتظارند. پای مرگ و زندگی شریف ترین بهانه خلقت و نیز ادامه حیات و ممات آخرین دین در میان است. اما گویی در همین موقعیت های خطیر، باید عشق را به نمایش گذاشت؛ چرا که گویی جز با زبان عشق نمی توان با روح دین آمیزش داشت.

چنین است که می گویم: علم، عقل، دل و عشق، نه تنها سرب تیز ندارند که در قاموس دین یک ماهیت اند در چهار جلوه. هیچ یک از عالمان بزرگ این آب و خاک را نمی شناسیم که شاعر و عاشق نباشند. فردوسی قبل از آنکه شاعر باشد، حکیم بود. مولانا قبل از آنکه شیدایی کند، جلسات درس را استادی می کرد؛ حتی بوعلی که نابغه ای علمی است، ایاتی عاشقانه دارد؛ حتی رفتار ریاضی دان هایی که از کثرت کار با کمیات به فرمول شباهت می یابند، در این آب و خاک به گونه ای دیگر بوده اند و خیام مست، سخنگوی آنان است. برخی ظریفان برای القای عمیق ترین مفاهیم فلسفی، فقط زبان شعر را برگزیده اند؛ چرا که زبان شعر، زبانی عاشقانه است و مفاهیم بلند را جز با زبان شعر که زبانی عاشقانه است، نمی توان بیان داشت.

شاید عالی ترین ستایش ها از زبان شعر را قرآن کریم بیان داشته است. مگر نه این است که شعر، شعور، مشعر و شعائر از یک ریشه اند. چهل بار قرآن کریم با چنین ریشه ای با بشر سخن دارد و در جایی که می خواهد عمق عظمت قرآن را بیان دارد، می فرماید که «ما علمناه الشعر»^۱، و نیز «ما هو به قول شاعر»^۲: چرا که شعر عالی ترین قالبی است که می توان سخن های ناگفتنی را گفت و عده ای تصور می کردند که قرآن نیز شعر است، اما خداوند بدین گونه می فرماید که قرآن فراتر از آن است و این ذم شعر نیست؛ مدح آن است. در سوره شعرا شگفت آنکه ابتدا نه شاعران را که پیروان آنها را غاوون می نامد که جای تأمل بسیار دارد. و البته برخی اهل تفسیر، «شاعر» را در اینجا

کسانی می دانند که خود را ذی شعور می پندارند و حال آنکه شعور ندارند و در هر وادی سرگردان اند.

چنین است که تصور می کنم بدون عنصر عشق نمی توان به ساحت اندیشه امام راه یافت و نیز معتقدم معتبرترین اثر امام دیوان ایشان است که اگر این زبان را نشناسیم، آنچه از او دریافته ایم، با روح او اگر بیگانه نیست، یگانه نیست.

نکته دیگر آنکه عرفان را نباید به عنوان معرفتی در کنار دیگر معارف نشانند؛ مثلاً کسی را در الکترونیک متخصص دانست و دیگری را در عرفان. البته تاریخچه و حفظ اصطلاحات آن با خودش یکی نیست. ممکن است کسانی تاریخ شکل گیری موضوعاتی به نام عرفان را بدانند و زندگی برخی عارفان یا اهل تصوف را بنگارند و اصطلاحات عرفانی را شرح کنند. در آن صورت، چنین اشخاصی مانند کسانی اند که تاریخ تولد و مرگ برخی شاهان را می دانند و خود را مورخ می نامند و با این قیاس عرفان اصطلاحی، تخصصی است که ناعارفان نیز می توانند آن را فراگیرند، نظریه ای را نقد کنند، رساله ای بنویسند و مدرکی دانشگاهی دریافت دارند. اما عارف، به پدیده ها و پدیدارها به گونه ای دیگر می نگرد. اگر فقیه است، فقه او مختصات دیگری دارد. اگر فیلسوف باشد، منظومه فکری اش با آن کس که عارف نیست، قرابت ندارد. بدیهی است که عارف، به سیاست همان گونه نمی نگرد که افراد سیاسی مسلک و سیاسی کار نظر می کنند. عرفان را به اشعه ایکس یا امواج فوق صوت می توان مانند کرد که اگر نباشند، می توان در شناخت بیماری ها و رفتار سازه ها بر حسب شواهد و آثار ظاهر و تعقیب علل و عوامل به نتایجی نسبتاً درست دست یافت، اما به وسیله آنها می توان از درون اشیا عکس گرفت و درون ظاهر آنادیدنی را مشهود و هویدا ساخت.

امام خمینی (ره) را به عنوان عارف می شناسیم. البته ایشان تاریخچه عرفان اصطلاحی و نظریات عرفای بزرگ را نیز می دانستند، اما عرفان در ایشان یک تخصص در کنار دیگر تخصص ها نبود، بل با هر تخصص دیگر و یافته های علمی و فلسفی ایشان آمیختگی ذاتی یافته بود. این است که اگر نگاه سیاسی-اجتماعی ایشان را به انسان، بشر، آدم، مردم و هر

۱. یس / ۶۹.

۲. حاقه / ۴۱.

عدم وحدت نتیجه برسد؛ حال آنکه وحدت باطنی در آثار آن شخصیت موج زند؛ مثلاً فیلسوفی برای بنی آدم از آن حیث که آدمیزاد است، کرامت ذاتی قائل باشد، اما جستجوگر در آثار فقهی آن شخصیت با تقسیم بندی دیگری از انسان مواجه شود که نتواند آن را با کرامت ذاتی سازگار سازد؛ مثلاً احکام پابکی مسلمان و نجاست غیر مسلمان که در فقه مطرح است، بسیاری از اذهان را به خود مشغول داشته و سؤالاتی طرح شده که برخی پاسخ ها خود به ثنویت و چندگانگی و شرك معرفتی راه می برد.

با چنین مقدماتی، اگر در آثار آن حضرت وارد موضوع مورد نظر یعنی موجودی شویم که انسان، بشر، بنی آدم و آدم نام دارد، خود به خود به واژه دیگری به نام مردم دلالت خواهیم شد و در نگاهی عمقی تر نمی توان از شناخت مفاهیم دیگر مانند «نفس»، حیوان، حیات طیبه، شیطان، طاغوت و حتی مفاهیمی کمی دورتر مانند عجب، استکبار و استضعاف غافل ماند. پس باید به یاد داشته باشیم که معرفت ما به انسان شناسی در آثار امام (ره)، امری مشکک و بیانگر درجاتی از واقعیت است و آن هم در صورتی است که یافته های بیرون از منظومه اندیشه ای ایشان را به آن منتسب نسازیم که البته کاری بس دشوار است، آن چنان دشوار که اگر مایوس کننده نبود، می گفتم تعلیق به محال؛ چرا که چون امام خمینی (ره) را مؤمن به همه دین می دانیم و خود را نیز مؤمن می پنداریم، بسیار پیش می آید که آنچه را گمان می کنیم، لازمه ایمان است، به او منتسب می سازیم. به عنوان مثال، کسی با حرارت مستمعان خود را خطاب قرار داده بود و فریاد می کرد که جز خداوند را سپاس نباید گفت و از امام خمینی (ره) مایه می گذاشت؛ چرا که تعلیمات پیشین او چنین القا کرده بودند و شگفت آنکه حتی تفسیر حمد را که خوانده بود، از عبارت بسیار روشن و بی ابهام آنکه فرمود: «هیچ حمدی برای غیر خدا واقع نمی شود»،^۴ با ۱۸۰ درجه اختلاف، چنین دریافته بود که هیچ کس را جز خداوند سپاس نباید گفت؛ حال آنکه امام خمینی (ره) بابت فاش کردن چنین اسراری حتی در اوج اقتدار در چنان تنگناهایی بود که فرمود: «که من از مسجد و از مدرسه، بیزار شدم».^۵

با این حال برای کشف نظریات امام از طریق روش های علمی در مورد بشر، انسان و آدم، ابتدا باید با صوری ترین شکل پژوهش آغاز کرد تا ذهنیت های قبلی کمترین دخالت را داشته

۳. این سخنرانی در آبان ۸۴، در دانشگاه آزاد واحد یاسوج ایراد شده است.

۴. با قرآن در صحنه، تفسیری بر سوره حمد و علق.

۵. دیوان امام، غزل چشم بیمار.

موضوعی مرتبط با آنها جستجو کنیم اما از پایگاه نگاه عرفانی ایشان غافل بمانیم، مشتئی نظریات می یابیم که بی شک و بی تردید، نمی تواند نظریات باطنی ایشان باشد؛ هر چند به ده ها جمله منتسب به ایشان مستند گردد. البته این به آن معنا نیست که در کشف نظریات چنین شخصیتی روش های متداول علمی جستجو را رها کنیم، بلکه بالعکس باید مراقبت کنیم که از روش های متقن علمی فاصله نگیریم و در تفحص ها، بی حوصلگی نکنیم. خرد حکم می کند برای کشف نظریات آن اندیشه ساز که صدها بار از موجودی که گاه او را انسان، گاه بشر و گاه آدم خطاب می کنیم، با استقرای کامل وارد شویم و هیچ عبارتی را کنار نگذاریم؛ حتی فراتر از آن به بار عاطفی هر کلامی نیز خوب بنگریم که در طبقه بندی موضوعات، بار عاطفی کلمات به غایت حائز اهمیت است. من خود در این زمینه واعظ غیر متعظ نبوده ام و هر گاه به موضوعی در آثار آن محبوب به تفحص پرداخته ام، همواره با کمک رایانه، ابتدا فرهنگ لغات ساخته ام و حتی به پیشوند و پسوند های آنها پرداخته ام، اما سختم آن است که اگر تصور می کنیم آثار امام خمینی (ره) به فقهی، فلسفی، سیاسی و اجتماعی و عرفانی تقسیم پذیر است، بدانیم که این تقسیم بندی ابتدایی است و لازم است این نظر را اصلاح کنیم و عرفان را خمیرمایه همه معارف ایشان بدانیم. در آن صورت، روش مواجهه با آثارشان، تحولی متناسب با این معنا را می طلبد.

در یک سخنرانی به موضوع «وحدت و شرك معرفتی» پرداخته ام^۳ و در اینجا به اجمال اشاره می کنم که بسیاری از افراد دچار شرك معرفتی می شوند؛ مثلاً در مسجد می آموزند که انسان خلقتی جداگانه از دیگر موجودات دارد و از نسل آدم و حواست، اما در دانشگاه با تطور انواع آشنا می شوند. این افراد اگر نتوانند بین آموزه های پیشین و دانش دانشگاهی وحدت برقرار سازند، در محافل مذهبی درباره خلقت انسان نظری سنتی دارند و در دانشگاه نظری مخالف آن و مجبورند تمام عمر با این دوئیت که شرك معرفتی است، همراه باشند. اکنون به وجه دیگری از وحدت و شرك معرفتی نیز باید اشاره داشت و آن اینکه ممکن است کسی در یک رشته از معرفت نتایجی حاصل آورد که در رشته دیگر به نتایجی متفاوت یا متناقض با آن دست یابد. شق دیگر آنکه در هنگام جستجو در آثار یک شخصیت، پژوهشگر به

باشند؛ مثلاً آثار ایشان را به صورت فرهنگ لغات در آوریم و هر واژه مرتبط با موضوع را استخراج کنیم و بشماریم و بدانیم کدام یک از واژه‌ها بیشتر در آثار ایشان به کار رفته است و تفحص‌های بعدی از نتیجه پژوهش قبلی آغاز شود.

در صحیفه امام^۶ واژه آدم با جمع و پسوندهای آن مجموعاً ۱۰۳۶ بار به کار رفته است. ۴۸۷ بار آن لفظ آدم است که سه بار آن از سوی ناشر اضافه شده و ۵۴۹ بار آن با ۴۲ شکل دیگر مانند آدمی، آدمساز، آدم خوار، آدم خواهی، آدم دوست، آدمک و آدم نما به کار رفته است.

در دیگر آثار امام، این لفظ ۴۲۸ بار به صورت آدم و ۸۲ بار با ۱۴ حالت در الفاظی مانند آدم زادگان، آدمی و آدمیت به کار رفته است.

جمع لفظ آدم و مشتقات آن در کل آثار استقراء شده، ۱۵۴۶ بار است.

در صحیفه واژه انسان با جمع و پسوندهای آن مجموعاً ۱۹۴۴ بار به کار رفته از این تعداد ۷۶۶ بار لفظ انسان است که نه بار آن سخن ناشر است و ۱۱۷۸ بار آن در چهل واژه نظیر انسان دوست، انسان پرور، انسان ساز و انسان شناسی به کار رفته است.

در دیگر آثار، لفظ انسان ۳۰۵۶ بار و ۳۹۵ بار در هفده حالت مانند انسانیت و انسانی به کار رفته و مجموع کل واژه‌های مرتبط با انسان در آثار امام، ۵۳۹۳ بار است.

واژه بشر با پسوندهای آن در صحیفه امام مجموعاً ۵۵۳ بار به کار رفته که ۳۵۲ بار به صورت لفظ بشر است و پنج بار آن سخن ناشر و ۲۰۱ بار در هجده واژه نظیر بشر دوست، بشر دوستی و بشریت است. البته برخی از چنین واژه‌هایی وقتی در فرهنگ لغات صحیفه دیده می‌شود، کمی نامأنوس جلوه می‌کند و پس از مراجعه به عبارتی که در آن به کار رفته، معلوم می‌شود که پیشوند دارد؛ مانند «بشردان‌ها» که پیشوند آن حقوق است و منظور کسانی است که حقوق بشر می‌دانند. در دیگر آثار امام، لفظ بشر ۱۴۹ بار، واژه‌های بشراً و بشریت هر کدام نه بار، و بشری ۴۵ بار به کار رفته است. مجموع الفاظ مرتبط با واژه بشر در آثار امام، ۷۶۵ بار است.

واژه مردم و مشتقات آن در صحیفه امام مجموعاً ۱۹۴۷ بار به کار رفته که ۱۵۳۶ بار آن به صورت لفظ مردم و ۴۱۱ بار در بیست حالت مانند مردم پسند، مردم سازی، مردمی و مردی ترین بکار رفته است. در دیگر آثار، لفظ مردم ۱۰۶۳ بار و واژه‌های مردم اند و مردمند هر کدام یک بار، مردمان پانزده و مردمی هفت بار به کار رفته است.^۷ مجموع واژه مردم در آثار امام ۳۰۳۴ و جمع کل واژه‌های آدم، انسان، بشر و مردم در آثار امام ۱۰۷۳۶ بار است.

اگر فرض کنیم که هسته اولیه انسان شناسی امام خمینی (ره) را می‌توان در کلیدواژه‌های فوق جستجو کرد، آن گاه باید دید آیا ایشان بین واژه‌های فوق تفاوتی قائل هستند؟ اگر نه، چرا و اگر آری، تفاوت‌ها چیست؟

در دیوان امام لفظ انسان با واژه انس و انسی سه بار و بشر و نیز خیر البشر و بوالبشر سه بار دیده می‌شود و لفظ آدم، آدم زاده و آدمیت، مجموعاً نه بار به کار رفته است.

در شرح لغات دیوان امام (ره)، انسان و بشر معنی نشده‌اند، اما در ذیل لفظ آدم هر سه واژه‌ای که دلالت بر مفهوم مورد نظر دارد، در یک عبارت به کار رفته است که البته سخن امام نیست؛ سخن شارح لغات است:

آدم ابوالبشر (ع) جامع جمیع اسمای خداوند و صفات الهی است. عرفا گویند که انسان، عالم صغیر است.^۸
امام خمینی در کتاب آداب الصلوة در عبارتی مفاهیم آدم، انسان و بشر را ظاهراً مترادف گرفته‌اند:

انبیای خدا برای این مبعوث شدند که «آدم» تربیت کنند، «انسان» بسازند و «بشر» را از زشتی‌ها، پلیدی‌ها، فسادها و رذیل اخلاقی دور سازند و با فضایل و آداب حسنه آشنا کنند.^۹

همچنین در کتاب شرح چهل حدیث، در توضیح قوه

۶. اگر چه به اهل پژوهش همواره توصیه می‌کنم که متون اصلی اندیشه‌ای امام را دست‌نوشته‌های ایشان بدانیم و صحیفه نور و صحیفه امام که اکثر حجم آن را سخنرانی‌ها تشکیل می‌دهد، تأیید و تکمله آنها قرار دهیم، اما از جهاتی تفحص در صحیفه امام (ره) اجتناب‌ناپذیر است: یکی آنکه بیشتر در دسترس است و در لوح فشرده نیز عرضه شده و امکان جستجو در آن سهل تر است. دیگر آنکه به قول مولانا «خبر در آزمون» است و شأن بیان آنها با واقعیاتی ملموس ارتباط دارد. سوم آنکه دارای زبانی محاوره‌ای و ساده‌تر است و چهارم اینکه آخرین سخن‌ها در مورد موضوعاتی است که ایشان به آنها عنایت داشته‌اند. به دلایل فوق، در این جستجو صحیفه امام نیز بر کتاب‌هایی که مستقیماً دست‌نوشته ایشان است، باید مزید شود و مورد توجه قرار گیرد.

۷. واژه مردمک نیز پنج بار به کار رفته که در آثار امام ربطی به مفهوم مردم ندارد، ولی اینکه چرا در زبان فارسی مردمک با چنین واژه‌ای قرابت آوایی دارد، جای درنگ است.

۸. دیوان امام، ص ۳۱۷.

۹. جهاد بانفس، ص ۳۴.

کسی بخوانم، جز در وصف خود؛ زیرا ایشان خود را مخاطب قرار داده اند و چنین سروده اند:

در دلم بود که آدم شوم؛ اما نشدم
بی خبر از همه عالم شوم؛ اما نشدم
بر در پیر خرابات نهم روی نیاز
تا به این طایفه محرم شوم؛ اما نشدم
هجرت از خویش کنم، خانه به محبوب دهم
تا به اسماً معلّم شوم؛ اما نشدم
از کف دوست بنوشم همه شب باده عشق
رسته از کوثر و زمزم شوم؛ اما نشدم
فارغ از خویشتن و واله رخسار حبیب
همچنان روح مجسم شوم؛ اما نشدم
سر و پا گوش شوم، پای به سر هوش شوم
کز دم گرم تو ملهّم شوم؛ اما نشدم
از صفا راه بیایم به سوی دار فنا
در وفا یار مسلم شوم؛ اما نشدم
خواستم بر کنم از کعبه دل، هر چه بت است
تا بر دوست مکرم شوم؛ اما نشدم
آرزوها همه در گور شد ای نفس خبیث
در دلم بود که آدم شوم؛ اما نشدم^{۱۲}

از این غزل نیز بر می آید که در اندیشه امام خمینی (ره) اگر رسیدن به قاب قوسین او ادنی، چنان است که نمی توان آرزوی آن را داشت، لا اقل آدم شدن، در بهشت بی خبری از عالم بودن، محرم شدن، خانه به محبوب دادن، معلّم اسما شدن، واله حبیب و دوست مکرم گشتن، در وفا یار مسلم بودن، غایت آرزوست.

خاطره دوم

چند روز پس از آنکه امام خمینی (ره) را دیدم و «دل به دل راه دارد» را شنیدم، در یک شیطنت کودکانه از خواب بعد از ظهر فرار کردم و دور از چشم مادر به حیاط آمدم تا در کنار بچه مکتبی هایی که پیش مادر بزرگ قرآن می آموختند، خود را سرگرم سازم. چند سوره را از زبان بچه ها طوطی وار حفظ بودم و این موجبی شد که هم بی اجازه به حیاط آمدمم بخشوده

غضب، در عبارتی واژه های بنی آدم، بشر و انسان را به گونه ای به کار برده اند که ظاهراً از آن جز مترادف نمی توان برداشت کرد:

خدای تبارک و تعالی در جمیع سلسله حیوانات این قوه شریفه را عبث خلق نفرموده و در «بنی آدم» این قوه را سرمایه زندگانی ملکی و ملکوتی و مفتاح خیرات و برکات قرار داده جهاد با اعدای دین و حفظ نظام عایله «بشر» و ذب از جان و مال و ناموس و سایر نوامیس الهیه و جهاد با نفس که اعدا عدو «انسان» است صورت نگیرد، مگر به این قوه شریفه.^{۱۱}

در اینکه آیا در آثار امام (ره) یکی از واژه های فوق با واژه مردم مترادف به کار رفته یا نه، می توان دلالت هایی یافت که این اسم جمع با اسم نوع به گونه ای به کار رفته باشد که بتوان جای آنها را عوض کرد و مفهوم جمله تفاوت عمده ای نکند. به عنوان مثال، چنین جمله ای:

آن وحشی خونخوار آدمکش، کمال را به آن داند که غلبه پیدا کند به جان و عرض مردم و خونخواری و آدمکشی را کمال تشخیص داده و بدان صرف عمر کند.^{۱۱}

امام خمینی به تبع فرهنگ محاوره ای در اغلب موارد الفاظ مورد نظر را در جای یکدیگر به کار برده اند، اما به واقع بین انسان و آدم تفاوت جدی قائل بوده اند که اگر جز این بود، از قول استاد خود مرحوم آیت الله حائری یزدی نمی گفتند: اینکه می گویند:

ملا شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل، صحیح نیست؛ باید گفت: ملا شدن چه مشکل، آدم شدن محال است.^{۱۲}

بدیهی است که در اینجا منظور انسان ها هستند که مشکل به مقام آدمیت می رسند یا محال به نظر می رسد که به آن مقام دست یابند و کسی را که به چنان مقامی نرسیده، نمی توان از ساخت انسان بودن بیرون ساخت، حتی قایل که آدمزاده بود، از جرگه انسان خارج نشد، ولی دریغ که آدم نبود.

مؤید چنین تفکیک نظری بین انسان و آدم، غزلی در دیوان ایشان است. وقتی دیوان امام خمینی (ره) منتشر شد و غزل آرزوها را خواندم، کمی احساس شرم کردم و دوست نداشتم آن را برای

۱۰. شرح چهل حدیث، ص ۱۳۵.

۱۱. ترجمه سرالصلوة، ص ۱۱۷.

۱۲. ر. ج: CD روح الله، بخش اول: جهاد اکبر.

۱۳. دیوان امام خمینی، چاپ اول، ص ۱۴۵.



شود و هم اجازه یافتیم از درختی پر بار برای بچه‌ها زردآلو بچینیم. پس از آن جرئت کردم از مادربزرگ بپرسم که چرا همیشه زیر لب قرآن می‌خواند و به بچه‌ها قرآن می‌آموزد. مادربزرگ با قاطعیت گفت: «در قرآن همه چیز نوشته شده است» و به همان درخت زردآلو اشاره کرد و ادامه داد که حتی تعداد میوه‌های این درخت!

مادربزرگ که اخلاقی بسیار نیکو داشت و از کودکی با قرآن مأنوس بود، کلامش چنان نافذ شده بود که وقتی چیزی بر زبان می‌راند، دل از باور به آن طفره نمی‌رفت. کلامش چنان در عمق قلبم حک شد که در طول عمر هرگز در درستی آن تردید نکرد؛ حتی آن گاه که طوفان‌های بنیاد بر افکن شک‌های فلسفی، تمام بر و باغ آموزه‌های پیشین را از بن می‌شکند و حتی وجود خداوند ذهنی را در ذهن‌های کم‌مایه و بی‌پایه چون بید در باد می‌لرزاند، در درستی اینکه «تبیاناً لکل شیء» یعنی «تبیاناً لکل شیء» و نه چیزی کمتر از ظاهر آن، هرگز در دل شک روانداشتم. البته وقتی الفبای فارسی را آموختم و به عیان دیدم که حتی چهار حرف فارسی در قرآن نیست، چه رسد به همه چیز، اولین منتقد ذهنی این نظر خود بودم، اما همین سؤال مشخص که مادربزرگ با خنده از کنار آن می‌گذشت و یا می‌گفت: «علم آن نزد راسخان فی العلم است و هیچ پاسخ مستدل نداشت، دل را از یقین به همان کلام اولیه باز نمی‌داشت و گاه باز از قرآن مایه می‌گذاشت و می‌گفت: «ولارطب و لایابس الا فی کتاب مبین»، کلام خود خداست. غیب را باور کن تا مشهود شود!

در جوانی پس از یقین قلبی به آنکه «لارطب و لایابس» و نیز «تبیاناً لکل شیء یعنی تبیاناً لکل شیء»، هرگز در جستجوی‌های مأیوس‌کننده و تسلیم‌ظاهری ذهن به آنچه دیگران در توجیه کل شیء می‌گفتند و آن را در حوزه اوامر و نواهی یا حلال و حرام محدود می‌ساختند و برخی برای تعدیل توقع از قرآن به شوخی دست می‌آویختند و «کان امرالله مفعولاً» را مثال می‌آوردند، در دل تردیدی نداشتم. با این حال، شاید برای مشغولیت ذهن و درمان بیماری‌ام که توقعات زیادی از قرآن تشخیص داده بودند! تشویق کردند قرآن را موضوعی حفظ کنم.

به دلیل آنکه واژه‌ها در فرهنگ لغات بر اساس حروف الفبا تنظیم می‌شود و اولین واژه، «آدم» قرار می‌گیرد، ۲۵ آیه‌ای را که در آن چنین واژه‌ای به کار رفته، در دفترچه‌ای یادداشت کردم و در راه مدرسه قدم زنان به حفظ آنها پرداختم، اما توجه به ترجمه آیات، ده‌ها سؤال مشغول‌کننده برایم باقی گذاشت و مرا از حفظ کردن باز داشت. چندی بعد دانستم وجود کشف‌الآیات

از حفظ کردن موضوعی بی‌نیازم می‌سازد، ولی ترجمه‌های معمول و نیز کسانی که به سؤالاتم پاسخ می‌گویند، از تکرار مجدد سؤال در نزد دیگران، بی‌نیازم نمی‌سازند.

دومین واژه «آزر» بود که خود مشکلی ذهنی آفرید و سال‌ها طول کشید تا حل گردید. تصور کردم بهتر است در کنار آدم، آیاتی را که واژه انسان در آنها به کار رفته نیز بنویسم. پس از آن آیاتی را نوشتم که در آن بشر به کار رفته بود.

ترجمه آیات را در زیر هر آیه‌ای از روی قرآن‌هایی که در خانه یا مسجد محل وجود داشت، یادداشت می‌کردم و چون در مدرسه‌ای اسلامی درس می‌خواندم، کم نبودند آموزگاران که با رغبت در ترجمه‌هایم تدقیق کنند. علاوه بر آن، در مدرسه کتابخانه‌ای که بتواند یک نوجوان را مدد کند، وجود داشت و کتابدار، سخاوتمندانه کمک کار بود.

اولین آیه‌ای که در دفترم نوشته بودم و پانزده واژه دارد چنین است: «و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین»^{۱۴}. اولین سؤالی که در ذهنم جرقه زد، آنکه اسما چیست؟ حال آنکه منطوق حکم می‌کند ابتدا از «علم» سؤال داشته باشم و سپس از لفظ آدم. اما چون تصور می‌کردم که موضوع تعلیم بدیهی است، در این مورد سؤالی نداشتم و به آن جهت که امام جماعت محل ما به داستان خلقت آدم و قصص انبیا علاقه وافر داشت و با تمام ریزه‌کاری‌هایی که می‌دانست، نحوه خلقت را تعریف کرده بود، مفهوم آدم برایم بدیهی جلوه می‌کرد و سؤالی بر نمی‌انگیخت. در مورد آنکه مگر فرشتگان دروغ هم می‌گویند که خداوند فرمود: «ان کنتم صادقین»، اولین پاسخی که شنیدم «نعوذ بالله» بود که جرئت دوباره پرسیدن را می‌ربود.

چندی بعد همان امام جماعت که غیرت در نبضش می‌جهید، کسی را که خلافتی مرتکب شده بود، نصیحت کنان توبیخ می‌کرد و می‌پرسید: مگر قول نداده بودی آدم شوی؟ و نشان داد که ایشان نیز لفظ آدم را لااقل به دو معنا به کار می‌برد. اما هنگام تفسیر آیاتی که چنین لفظی دارد، آن را نام شخص خاص می‌داند و در تمام آیات، با تأکید تام می‌گوید: آدم ابوالبشر.

می دیدم درك كنم، دركم از مفهوم انسان كامل می گردد، اما دریغ که یک نوجوان نمی داند که به جز معصومان(ع) که به طریق شهودی با آیات مرتبط اند، کسی را یارای چنان ادعایی نیست و چه بسا عمر بشر معمولی برای درك مفهوم غایی یک آیه کفایت نکند. با این حال، در کلاس ششم ابتدایی وقتی مقرر شد هر دانش آموزی درباره موضوعی کنفرانس دهد، باد در غیغب، سوره انسان را انتخاب کردم و پس از یک ماه که در آن سوره سکنا گزیدم و ارتباط آن را با دیگر آیات و ارسی کردم، به گمان آنکه در فهم آن بی رقیبم، رجز خوانان سخنرانی پرطمطراقی ارائه دادم، اما یک هم شاگردی با سخن طنزآمیز خود عرق شرم بر پیشانی ام نشان داد. او با عباراتی بسیار نمکین که کلاس را هم به حیرت و هم به قهقهه واداشت، چنین گفت: «اگر با مطالعه سوره انسان، کسی انسان شناس شود، با مطالعه سوره بقره، گاوشناس خواهد شد». در ادامه رو به من پرسید: چرا با آنکه فیل از انسان و گاو بزرگ تر است، سوره آن به این کوچکی است؟ آیا انسان و فیل از گاو کمترند؟!

شاید برای کم کردن خجالتم، معلم کمک کرد و گفت «اولثک کالانعام بل هم اضل»^{۱۶}، دلالت می کند آنها که غافل اند، از چهارپایان گمراه ترند. اما خود توجیه بهتری داشتم و پاسخم این بود: توحید که از همه چیز در اسلام مهم تر و اولین اصل اسلام است، اما آیات آن در سوره توحید، از آیات سوره فیل کمتر است. با وجود این، خوشمزگی طنز او در ذائقه ها بیشتر بود و به این نکته عنایتی نبود.

در راه بازگشت به خانه آن شخص، دستی بر پشتم زد، وقتی رو برگرداندم، پرسید: آیا به این فکر کرده ای که چرا سوره انسان و توحید دو اسم دارند؟ خود پاسخ داد: برای آنکه خداوند هزار اسم دارد و انسان ها هر کدام اسمی جداگانه. دلیل وی چندان منطقی به نظر نمی آمد، اما به نکته ای توجه داد که بعدها برآیم شورانگیز شد. آری، خداوند یک ذات است با هر اسمی که حسنی است و به آدم تعلیم اسما داده است. چند اسمی بودن موجودی که گاه او را آدم، گاه آدمیزاد یا بنی آدم، گاه انسان و گاه بشر می نامیم و به تناسب در اسامی دیگری چون مردم، امت و ملت مورد خطاب و اشاره قرار می گیرد، خود حکمتی دارد که بیش از آنکه به ترادف مفهومی بینجامد می تواند نام هایی از جوهی مختلف برای یک موجود باشد.

پس از سال ها دریافتم اگر چه می توان بنی آدم، انسان و بشر را در جای یکدیگر به کار برد، اما در محاورات روزمره و نه در

۱۵. اعراف/ ۱۱.

۱۶. اعراف/ ۱۷۹.

وقتی برای عمق بخشیدن به سؤالاتم از چیستی اسما، مجبور شدم آیات قبل و بعد آنها را نیز ببینم، به واژه خلیفه برخوردیم که با وعده خلقتش، ملائک پرسیدند: آیا قرار می دهی کسی را که فساد کند و خون بریزد؟ ولی خداوند به جای پاسخ به آن فرمود: می دانم آنچه را شما نمی دانید؛ حال آنکه تنها خطای حضرت آدم آن بود که از درخت ممنوعه خورد ولی نه فساد کرد و نه خون ریخت.

پس از آن با جرئت بیشتر می توانستم در مورد لفظ آدم فکر کنم، پرسم و پس از پاسخ هایی که به سؤالاتم داده می شد، باز پرسم. از همان دوران نوجوانی پرونده کیستی و چیستی و مفهوم لفظ آدم در گوشه ای از ذهنم باز ماند و در آیه ای که می فرماید: «و به تحقیق ما شما را خلق کردیم، سپس شما را صورت دادیم، سپس به ملائک گفتم: آدم را سجده کنید...»^{۱۵} تأمل کردم و هر تفسیری را که پیرامون آن یافتم، به تأمل خواندم. دیگر باور کرده بودم که لفظ آدم لااقل در همه جا اسم خاص نیست.

اما در مورد لفظ انسان نمی دانستم باید آن را از ماده نسی گرفت یا انس زیرا برخی فرهنگ لغات آن را از انس؛ بر گرفته بودند و برخی دیگر از نسی، و آنچه جالب است آنکه یک سوره با نام انسان هست و شگفت آنکه نام دیگرش دهر است. گویی خود انسان و آنچه مرتبط به اوست، متشابه است. برخی فرهنگ لغات، واژه ناس را با واژه انسان هم ریشه گرفته اند و برخی ماده آن را «نوس» می دانند و نه انس. کسانی که خود را در قید الفاظ مقید نمی سازند و به ریشه ها چندان کاری ندارند، در این زمینه نیز راحت اند، اما اگر باور کرده باشیم که انتخاب واژه ها در قرآن کریم بی عنایت به مفهوم ماده ها و ریشه ها نیست، آن گاه خود ریشه ها و ماده ها نیز در پیچه های دیگری به روی محقق می گشاید. در ابتدا که ترجمه آیات را در دفتری یادداشت می کردم، به معنای مندرج در ریشه ها کاری نداشتم؛ تا آنکه با مفردات راغب آشنا شدم و دریافتم که این واژه شناس بزرگ تا چه میزان به معنای مندرج در ریشه ها عنایت داشته و توجه او به ریشه ها چه دروازه هایی فراخ برای فهم آیات می گشاید.

قبل از آشنایی با مفردات راغب تصور می کردم اگر سوره انسان یا دهر را با همان ترجمه هایی که در برخی کتاب ها



ترجمه قرآن و تحقیقات و مطالعات دقیق قرآنی . با این حال، هر گاه از چنین موضوع روشنی سخن گفته ام، دچار مشکل شده‌ام. البته جای شکر باقی است که در مورد خداوند کمتر چنین خطایی صورت می‌گیرد؛ چنان که هیچ کس در ترجمه «بسم الله الرحمن الرحيم»، نمی‌گوید: به نام خداوند قهار متکبر. مگر قهار و متکبر نام‌های دیگر همان ذات نیست؟ آیا می‌توان در ترجمه آیات، غفور و ودود را با رحمان و علیم یکی گرفت؟

ولی در مورد آدم، انسان، بشر، آدمیزاد و مردم، آن قدر در ترجمه سهل گرفته‌اند که به راحتی جای آنها را با هم عوض می‌کنند.

تا کنون بیش از چهل ترجمه قرآن را واری کرده‌ام و بابت چنین جابه‌جایی واژه‌ها در شگفت مانده‌ام. به عنوان مثال، می‌بینیم آیه ۲۶ سوره مریم که تنها آیه‌ای است که ابتدا لفظ «البشر» و در پایان آیه، لفظ «انسیا» به کار رفته، در ترجمه چه سرنوشتی داشته است: «فَكَلْبِي وَأَشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا فِيمَا تَرَيْنَ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أَكَلِمَ الْيَوْمَ «إِنْسِيًا».

ترجمه آسان: به جای «البشر»، «مردم» قرار داده؛

ترجمه آیتی: به جای البشر «آدمیان» و به جای انسیا، «بشری»؛

احسن الحدیث: به جای البشر «آدمیان» و به جای انسیا «احدی»؛

ارفع: به جای البشر «انسانی» و به جای انسیا (بشری)؛

اشرفی: به جای البشر «انسان» و به جای انسیا «آدمی»؛

انصاریان: به جای البشر «مردم» و انسیا را درست ترجمه کرده است؛

بروجردی: به جای البشر «کسی» و به جای انسیا «هیچ کس»؛

پورجوادی: به جای البشر «آمیخته‌ای» و به جای انسیا «بشری»؛

ترجمه المیزان: به جای البشر «آدمیان» و به جای انسیا «بشری»؛

ترجمه بیان السعاده: هر دو را انسان معنا کرده است؛

ترجمه جوامع الجامع: به جای البشر «انسان‌ها» و به جای انسیا «هیچ کس»؛

حلبی: هر دو را آدمی معنا کرده؛

روشن: هر دو را در عبارتی به هم آمیخته و «کسی» معنی کرده است؛

روض الجنان: البشر را «آدمیان» و انسیا را «آدمی»؛

سراج: هر دو را آدمی معنا کرده؛

شعرانی: البشر «انسان» و انسیا را «آدمی»؛

صفی‌علیشاه: البشر را «انسان» و انسیا را «آدمی»؛

طبری: هر دو را آدمی معنا کرده است؛

فولادوند: البشر را «آدمیان» و انسیا را درست معنا کرده؛

فیض الاسلام: البشر «آدمیان» انسیا «هیچ کس»؛

دهلوی: البشر «آدمیان» انسیا «آدمی»؛

کشف الاسرار: البشر «مردمان» انسیا «مردم».

البته از میان ترجمه‌ها فقط مرحوم الهی قمشه‌ای و رضایی هر کدام از واژه‌های این آیه را در جای خود به کار برده‌اند. برخی مترجمان نیز خود را از قید ترجمه چنان آزاد کرده‌اند که ترجمه بخشی را وافی به مقصود دانسته‌اند؛ مثلاً نوبری در ترجمه آیه فوق چنین آورده است: «پس رطب بخور و از آب چشمه بازخور و به سبب عیسی چشم را روشن ساز تا قلبت آرام باشد». گویی مابقی آیه اهمیتی نداشته است تا ترجمه گردد.

آیا محقق‌هایی که موضوع وی انسان‌شناسی است و مکاتب مختلف را بررسی می‌کنند و با زبان عربی به آن میزان آشنا نیست که مستقیماً به آیات مراجعه کند تا لااقل ظاهر کلام را درک کند، اگر به چنین ترجمه‌هایی که البته از برخی جهات بسیار ارزشمندند، رجوع کند، آنچه در می‌یابد با اصل کلام تا چه میزان فاصله خواهد داشت؟

هر کس واژه‌های مرتبط با این موجود مورد نظر را یکجا ببیند، باید به بدهت این معنا گواهی دهد که خداوند در قرآن کریم برای بیان خصوصیات موجودی که انسان، بشر، آدم و بنی آدم می‌نامیم، چهار واژه اعتبار کرده و واژه‌های دیگری مانند ناس بیان وجوه دیگر چنین موجودی است که از حیث مفهوم هیچ یک مترادف با دیگری نیست.

در نوجوانی دانستم که ترجمه آیات دقیق نیستند و شاید اینکه قرآن کریم هفت بار در جملاتی بیان می‌دارد که قرآن عربی است، یکی از اهداف آن این باشد که تحقیق و ترتیل پیرامون آیات از ورای هر ترجمه‌ای هر چند دقیق باز هم ناقص و درهم ریخته می‌شود. چرا که مترجمین وقتی به وجهی عنایت دارند از دیگر وجوه غافل می‌مانند و این تقصیر آنان نیست؛ به عظمت قرآن مرتبط است. با این حال، هرگز به مخیله راه نمی‌دادم که

چندباره خواندن، این تصور قوت گرفت که شاید مفسر محترم^{۲۰} عامداً هر سه واژه را در یک سطر جا داده اند تا خوانندگان به وجوه اشتراك چنین مفاهیمی تا حد ترادف توجه کنند.

اکنون با عنایت به آنکه هیچ واژه ای را در قرآن کریم با واژه ای دیگر مترادف نمی توان گرفت، برای انسان شناسی به مفهوم متداول، بی واژه مانده ام. شاید لازم باشد با الهام از حروف مقطعه و یا به تقلید از فرهنگ های امروزی که علامت اختصاری را به کار می گیرند، به جای انسان شناسی در قرآن حروف اول آدم، بشر و انسان را برگزینیم و بگوییم «آبا» شناسی و اگر در توسعه ادراك از آیات، بخواهیم مفاهیم دیگر را نیز اضافه کنیم، آن گاه حروف اول هر واژه یا ریشه ای را بر آن بیفزاییم تا مفهوم مورد نظر به جمله ای طولانی تبدیل نگردد.

چنین است که اگر کسی مقاله ای با عنوان انسان شناسی در قرآن کریم عرضه کند یا روی جلد کتابی چنین عنوانی باشد، باید پرسید چرا نوشته اید «آدم شناسی»؟ و چرا نام کتاب شما «بشر شناسی» نیست؟ و اگر پاسخ بشنویم: به همه آیاتی که لفظ یا اشاره ای به چنین واژه هایی داشته اند پرداخته شده، خواهیم دانست که آن مفاهیم مترادف فرض شده اند، ولی نویسنده واژه انسان را برای عنوان، به جهاتی مناسب تر تشخیص داده است. با چنین مقدماتی اندیشمندان اسلامی را دعوت می کنم که یک بار دیگر به واژه های مرتبط با این موجود ۴۶ کروموزمی در قرآن کریم، علاوه بر وجوه مشترك، از حیث وجوه تمایز مفهومی بنگرند؛ باشد که یک منظومه آدم، بشر و انسان شناسی جدید مبتنی بر آیات وحی و نیز روایاتی که از معصومان (ع) در این زمینه رسیده و کلیدهای فهم آیات است، سامان گیرد و شیدا کند.

وقتی کلاس هشتم بودم، روزی به حمام محله رفتم. امام جماعت محل که دوران سخت بیماری منجر به وفات را طی می کرد، آب بر سرم ریخت و دوباره تکرار کرد که مرا به اندازه فرزندانش دوست دارد. در حالی که دوباره آب بر سرم می ریخت، با حرارت گفت: «قرآن را حفظ کن، با قرآن باش! ابن عباس می گوید: اگر عقاب شترم گم شود، آن را از قرآن

۱۷. تفسیر آسان، ج ۹، ص ۵۱.

۱۸. پرتوی از قرآن، سید محمود طالقانی، تهران، شرکت انتشار، ج ۱، ص ۱۱۲.

۱۹. حیات حقیقی انسان در قرآن، آیت الله جوادی آملی، قم، مرکز نشر اسراء، ۱۳۸۲، ص ۴۰۴؛ تفسیر موضوعی قرآن کریم، ج ۱۵، ص ۱۵.

۲۰. حضرت آیت الله جوادی آملی.

اغلب مفسران گران قدر نیز لافل در مورد چنین واژه هایی تنها به وجوه اشتراك مفهومی آنها توجه کرده اند و در هنگام توضیح آیات، هر سه واژه را مترادف به کار می برند و اگر چه در باب آیاتی که محورشان یکی از این واژه هاست، برخی اهل نظر سخن های بسیار لطیف گفته اند، اما گویی در این زمینه کثرت استعمال آنها در محاورات به جای یکدیگر موجب شده تا در یادها نباشد که در قرآن کریم هیچ واژه ای با واژه ای دیگر مترادف نیست. البته در تفسیر آسان با عنوان «چه فرقی است بین لغت آدم و انسان و بشر»، یک پاراگراف توضیح دیده می شود؛^{۱۷} ولی آن گاه که به ترجمه می پردازد، همین تفاوت هایی را که بیان داشته، نادیده می انگارد.

اولین تفسیری که برای درك تمایز بین چنین مفاهیمی به آن مراجعه کردم، شاید حدود سی و چند سال پیش در نوجوانی بود که تفسیر پرتوی از قرآن را هدیه گرفتم و چون مرحوم آیت الله طالقانی همه آیات را تفسیر نکرده اند، قضاوت در مورد اینکه آیا در نهایت این سه واژه را مترادف می دانستند یا به وجه تمایز آنها نیز عنایت داشته اند، مشکل است. با این حال، در شرح اولین آیه ای که در آن لفظ آدم به کار رفته، آدم را اسم نوعی و شخصی و به معنای گندمگون شدن و اضداد و متخاصمین را با هم وفق دادن^{۱۸} ترجمه کرده اند، اما مفسر محترم در شرح آیه «و علم آدم الاسماء» گاه از واژه بشر و گاه از لفظ انسان استفاده کرده و در بیان موضوعات بین این سه مفهوم تفاوت آشکار دیده نمی شود. آخرین تفسیری که به تازگی آن را مطالعه کردم، جلد ۱۴ و ۱۵ تفسیر موضوعی قرآن کریم با عناوین «صورت و سیرت انسان» و نیز «حیات حقیقی انسان» در قرآن است.

متن جلد پانزدهم با چنین عبارتی آغاز می شود:

در علوم «بشری» از «انسان» به حیوان ناطق یاد می شود و آنان که «آدمی» را تنها به ظاهر می شناسند، او را موجود زنده ای می دانند که از حیث حیات با دیگر جانوران مشترك و از جهت نطق و سخنگویی از آنها متمایز است، اما در فرهنگ قرآن کریم، نه آن قدر مشترك و نه این فصلِ ممیز هیچ یک به رسمیت شناخته نشده است.^{۱۹}

ابتدا تصور کردم واژه های «بشری»، «انسان» و «آدمی» به تبع فرهنگ متداول در یک سطر به یک معنا کنار هم آمده است، اما با



می‌یابیم» و دوباره آب ریخت و به منزل رفت. و در این آخرین دیدار همان را گفت که مادر بزرگ اعتقاد داشت. نام شریفش سید حسین رسولی محلاتی بود، یکی از دوستان حضرت امام(ره). خداوند غریق رحمتش کند که همواره تلاش داشت با قرآن دوست شویم و اولین بار که امام خمینی(ره) را دیدم و بوی عطر در مشامم پیچید، با هم از زیارت مرقد امامزاده قاسم به مسجد می‌آمدند و به سبب لطف او از امام آموختم که دل به دل راه دارد.

قبلاً نیز این حدیث را از حضرت صادق(ع) نقل کرده بود که: «آنچه در آسمان‌ها و زمین و آنچه در جنت و در نار است، همه را از قرآن می‌دانم» و نیز از قول پیامبر اکرم(ص) گفته بود: «بشارت بر شما که «الم» یک واحد نیست.»

این بار ذهنم به سوی حروف جلب شد، اما کسی مرا از توجه به آن نهی کرد و گفت نهضت حروفیه مورد تأیید معصومان قرار نگرفته است. با این حال، دریافته بودم که «الم» و «حم» که کلمه و عبارت نیست، آیه است و شاید با چنان اهمیتی که اولین آیات سوره‌هایی که آن را دارند، در ابتدای سوره قرار می‌گیرند. نیز فهمیدم ۲۲۳۲ آیه با او آغاز می‌شود و اگر چه هر آیه‌ای استقلال دارد، اما «او» که یک حرف بیش نیست، استقلال مطلق را مشروط می‌کند یا نشانی آیه دیگری را می‌دهد و نیز حروفی مانند «ب» و «ت» در بالله و تالله، جزء کلمه است. چنین است که «والله» با «او» قسم جلاله می‌گردد و بر این قیاس به عنوان مثال «وجعلنا» غیر از «جعلنا» است. لذا نمی‌توان به راحتی از جایگاه حروف در آیات گذر کرد؛ بالاخص آنکه شنیده بودم پیامبر اکرم(ص) فرموده‌اند: بیسط را با «ص» بنویسید. لذا حق داشتیم که یا در اصل درست انتقال دادن قول خاندان وحی، تردید کنم و یا احتمال دهم که چنین گروهی به عللی دیگر از پرداختن به حروف منع شده‌اند و شاید به این علت که با وجود معصومان(ع)، دور از عقل است که درک حضور نشود و کلیدهای فهم قرآن از آنان دریافت نگردد. با این حال، با احتیاط نه به دنبال یافتن موضوعاتی جزئی مانند عقال شتر، که برای یافتن آنکه چه زمانی انسان آفریده شد، کار با حروف را آغاز کردم و هر از چندی از خداوند می‌خواستم که اگر بپراهم می‌روم، به طریقی هشدار دهد یا بازم دارد.

از دهه ۳۰ تا ۵۰ موضوع تطوّر انواع در دانشگاه‌ها میان مارکسیست‌ها و مسلمانان جدال جدی می‌آفرید و موضوعی غیر قابل گذر بود؛ حتی برخی افراد غیر دانشگاهی را نیز درگیر می‌ساخت و از وجه سیاسی-اجتماعی نیز اهمیت یافته بود؛ تا

آنجا که حتی مرحوم فلسفی که غالب مخاطبان او عامه مردم بودند، چند منبر را به نقد داروینسیم اختصاص داد. مرحوم آیت‌الله محمدتقی جعفری بخشی از وقت خود را صرف مطالعه در این موضوع ساخت و مرحوم دکتر سحابی کتاب خلقت انسان را نوشت که به طور مستقیم مورد نقد مرحوم علامه طباطبایی قرار گرفت. بعدها آیت‌الله مشکینی در روزهای جمعه بحث تکامل را به عنوان سلسله مباحثی پی گرفت تا دانشجویان نیز بتوانند در آن بحث‌ها شرکت کنند.

برخی آثار استاد مطهری پاسخ نیازهای فکری آن سال‌ها بود که اگر به تاریخچه شکل‌گیری اندیشه‌های گونه‌گون خدامحور، انسان‌محور، جامعه‌محور، دولت‌محور و فردمحور توجه کنیم، تصدیق خواهیم کرد که به واقع مجاهدت علمی بود.

آن روزها بحث انسان‌شناسی از وجوه مختلف چنان داغ بود که علاوه بر مارکسیست‌ها که کتاب چگونه‌اند انسان غول شد را هدیه می‌دادند، برخی روحانیان همدیگر را به خواندن انسان موجود ناشناخته نوشته الکسیس کارل تشویق می‌کردند و او مانیت‌ها در پی ترجمه‌هایی بودند که میدان را خالی نکنند. از روش‌های تبلیغی پیچیده و مخفی کارانه فراماسون‌ها و صهیونیست‌ها که حاصلش کتاب‌ها و مقالات مجله‌ها و بحث‌هایی بود که به تناسب موقعیت حتی رنگ مذهبی نیز می‌گرفت، چندان آگاهی وجود نداشت، اما تأثیر سرمایه‌گذاری‌های آنها در اشاعه افکاری غیر همسو با مبانی دین و فرهنگ ملی، در جهان اسلام و جهان سوم انکار ناپذیر است.

برخی کتابخانه‌های شخصی بچه مذهبی‌ها، بیش از آنکه با کتاب‌هایی که مذهبی‌ها می‌نوشتند، پر باشد، با کتابهایی پر بود که در طبقه‌بندی‌های معمول، جزء کتاب‌های مذهبی نبود و البته برای درک گفتار دیگران خود ضرورتی غیر قابل اجتناب می‌نمود. خواندن آنها دو تأثیر داشت: یکی آنکه ذهن را از بومی‌اندیشیدن می‌رهانید و جهانی‌تری می‌ساخت و از دگر سو، برخی خرافات علم‌نما را به عنوان مبانی دانش چنان در اذهان می‌نشانند که رویدن آن‌ها با جواروهای دستی ممکن نبود. در دیگر نقاط جهان اسلام نیز وضعی مشابه وجود داشت و ترجمه برخی کتاب‌هایی که به زبان عربی نوشته می‌شد و در ایران انتشار یافت، حکایت از آن داشت که پرداختن به موضوع انسان‌امری

جدی شده است، چنان که انتخاب عنوان کتابی گران سنگ با نام الامام علی صوت العدالة الانسانية توجه به چنین موضوعی است، بالاخص از آن زمان که دولت‌ها اعلامیه جهانی حقوق بشر را امضا کردند، مبانی آن بیشتر مورد چالش قرار گرفت و شگفت‌آور آنکه عربستان و آمریکا هر دو آن را با تحفظ پذیرفتند و هر کدام برای خود دلائلی داشتند که همگی سیاسی نبود یا لااقل با زبان سیاسی بیان نمی‌شد.

در این گیر و دار بود که کتاب هبوط از چاپ بیرون آمد. وقتی آن را خواندم، شگفت کتابی یافتیم. به ده بار خواندن می‌ارزید. یک کتاب انسان‌شناسی عارفانه است که برگرفته‌های مرحوم دکتر شریعتی از کهنکشان آیات و اقیانوس روایات است و که پس از گشت و گذار در مکاتب غرب و شرق، رجوعی از سر شناخت موضوع و نیاز به قرآن و بحار روایات است که اگر خواننده سابقه ذهنی نداشته باشد، شاید دریابد که تمام انسان‌شناسی دینی آن مرحوم در آن کتاب به اجمال و رمز، داستانه گونه آمده است.

وقتی هبوط را خواندم و دوباره خواندم، در شگفت ماندم که مردی تیزبین همچو او که ده‌ها بار در جای جای آثار دیگرش از انسان، آدم و بشر سخن گفته، چگونه است که آدم و بشر و انسان را در هاوونی و دیگی ریخته و کوفته و جوشانده است؛ به گونه‌ای که بین آنها تفکیک آشکار نمی‌بینم. وقتی موضوع را با خودشان در میان گذاشتم و توابع بیرون از ساحت باورم را دیدم - که بیش از سه ساعت برای نوجوانی همه اصطلاحات لازم را توضیح داد و گفت که در کویر، اسلام‌شناسی، حج، فاطمه فاطمه است، انسان، اسلام و مکتب‌های مغرب زمین، امت و امامت و در انسان بی خود...، از چه منظرهایی و در هبوط از چه منظری به این موجود نگریسته - دریافتم که چرا خداوند بیان و قلمش را چنین نافذ کرده است.

وقتی گفتم دفتری دارم که آیات مربوط به لفظ آدم و بشر و انسان و ناس را در آن نوشته‌ام و چندی است که به زیست‌شناسی علاقه مند شده‌ام، خوب گوش سپردم که چه دریافته‌ام و تشویق کرد تا همان را تبدیل به کتابی کنم و نام آن چنین باشد: «از انسان تا آدم». اما یا دریغ یا خوشبختانه، وقتی کتاب را به او سپردم تا نظر دهد، چندی بعد مخفی و سپس زندانی، و آن دست نوشته مفقود شد. البته تصور می‌کنم کفه ترازو به نفع خوشبختانه سنگین‌تر باشد؛ چرا که پس از سی و اندی سال بعد، دریافته‌ام که کوچک‌تر از آنم که در مورد موضوعی چنین پرهیت، کتابی به جامعه عرضه کنم و اعلام دارم که انسان و آدم‌شناسی قرآن است.

سال ۶۹ وزارت امور خارجه، ضرورت برگزاری یک کنگره بین‌المللی در مورد مبانی حقوق بشر را تشخیص داده بود.

دبیری همایش را به اینجانب سپردند. به همین جهت ناگزیر بودم در تمام مباحث قبل از برگزاری شرکت کنم و بیش از یک مستمع، با مقالات و سخنرانی‌ها رابطه برقرار سازم.

چهل شخصیت علمی حوزوی و دانشگاهی ایران و جهان اسلام سنگ تمام گذاشتند و آخرین یافته‌های علمی خود را اهدا کردند. چهل تن از شخصیت‌های علمی دیگر مناطق جهان نیز درباره چنین موضوعی که خود را تا سطح ایدئولوژی نظام بین‌الملل ارتقا داده است، موضوعاتی جالب توجه بیان داشتند.

در آن کنگره، هم مبانی فلسفی، حقوقی و سیاسی حقوق بشر از نگاه دینی و غیردینی بحث شد و هم برخی موضوعات مبتلابه بشر امروز که به نادیده گرفتن حقوق اولیه بشری ملل یا گروه‌ها می‌انجامد، پرداخته شد. آنچه تا آن زمان از آن غفلت داشتم و در آن کنگره جلب نظر کرد، اینکه «Humam Rights» به فارسی «حقوق بشر» ترجمه شده و به عربی «حقوق انسان» و این تفاوت ترجمه بر گزینش آیات و روایات مرتبط با موضوع تأثیر گذارده است، به این صورت که غالب عرب‌زبانان وقتی با عنوان «حقوق انسان» برخورد می‌کنند، ابتدا آیاتی به ذهن آنها متبادر می‌شود که واژه انسان در آن است و واژه بشر و آدم یا مورد غفلت قرار می‌گیرد و یا موضوعی دست دوم می‌شود. سپس به واژه ناس می‌رسند که برخی آن را مشتق از انس و نه از نوس دانسته‌اند؛ چنان که در کنفرانس حقوق انسان که حدود چهل سال پیش در کویت برگزار شد و در آن «اعلامیه حقوق انسان در اسلام» در مقابل اعلامیه حقوق بشر عرفی به تصویب شرکت کنندگان رسید، با آیه «یاایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی» آغاز شده است و مستندات قرآنی آن عموماً حول واژه‌های انسان و ناس است.

پس از کنگره تهران، مقرر شد که سال بعد چنین مباحثی در آلمان نیز ادامه یابد. در آن هنگام نظرم به موضوع حق الناس جلب شده بود و برای همایش سال بعد که در هامبورگ برگزار شد، با نام «حقوق مردم» به جای حقوق بشر مقاله‌ای عرضه کردم.

اکنون نیز همچنان بر این باورم که انسان، بشر و آدم از آن دسته مفاهیم است که به ظاهر گمان می‌کنیم معنایش را خوب

می‌دانیم، ولی آن‌گاه که از وجه فلسفی به آن می‌نگریم، در می‌یابیم که فیلسوفان جهان هنوز بر سر تعریف آن به توافق نرسیده‌اند. پس چگونه می‌توان برای موجودی که یا تعریفش را نمی‌دانیم و یا در تعریف آن اختلاف نظر جدی داریم، حقوق وضع کنیم؟ آیا فیلسوفی اگزیستانسیالیست مانند ژان پل سارتر که معتقد است انسان خود را می‌سازد و ماهیت او پس از وجود اوست، برای وجودش حقوق اعتبار می‌کند یا برای ماهیتش؟ برای قبل از ساختن شدنش، حقوقی در نظر می‌گیرد یا پس از آن؟ و کسی که خود را می‌سازد، آیا در مقایسه با دیگران که خود را نساخته‌اند، برای خود حقوقی بیشتر را عادلانه نمی‌داند؟ یا الکسیس کارل که برخی اهل منبر از کتاب انسان موجود ناشناخته‌اش مطالبی برای مردم نقل کرده‌اند، چگونه می‌تواند برای موجودی ناشناخته، حقوق در نظر گیرد؟

در آن مقاله گفتم که چرا در میان مسلمانان مفهوم «حق الناس» بسیار ملموس است و همگان معنای آن را درمی‌یابند و اگر بر سر برخی مصادیق اختلاف نظر دارند، بر اصل موضوع متحدالقول‌اند.

از دگر سو، وقتی در میان عناوین کتاب‌هایی که در جهان اسلام قبل از شکل‌گیری اعلامیه جهانی حقوق بشر نوشته شده، به جستجو پردازیم، تنها با رساله «حقوق انسان» حضرت سیدالسادین (ع) مواجه می‌شویم که موضوعات آن در تلقی عرف، فراتر از مباحث حقوقی است. آیا به واقع باور کردنی است، دینی که به احکام بارگذاری بر دوش چهارپایان نیز نظر دارد و شکار حیوانات و وحشی حرام گوشت را به دلیل آنکه حق نداریم جان جاننداری را بی‌علت بستانیم، حرام می‌داند، آیا ممکن است از حقوق بشر، غفلت کرده باشد؟

چه پاسخی روشن‌تر از آنکه در جهسان اسلام همگان با موضوعی به نام حق الناس چنان آشنایند و آن را گاه در مقابل حق الله قرار می‌دهند که از کثرت ظهور، مفهوم آن از برخی نظرها پنهان می‌ماند؛ حتی در رساله‌های عملیه نیز موضوع حق الناس چنان در احکام، خود را نشان می‌دهد که به اموری جزئی مانند به کار رفتن تکه نخعی غصبی در لباس نمازگزار نیز عنایت شده است.

با این حال، گاه مصادیق بسیار مهمی از حقوق مردم مورد غفلت بوده است که شاید یکی از مهم‌ترین آنها حق «تعیین سرنوشت سیاسی» و حق مشارکت در امر اداره امور کشور است و که البته یکی از ارکان منظومه اندیشه امام خمینی (ره) توجه جدی به چنین حقی است که نباید از آن چشم پوشید. این نکته‌ای است که در منظومه اندیشه‌ای ایشان، اعاده چنین حقی تا مرز

عمل به تکلیف و جهاد در راه آن پیش می‌رود و در این منظومه نمی‌توان از چنین حقی صرف نظر کرد؛ یعنی نه می‌توان کسی را و نباید خود را از آن محروم ساخت.

اما دریغ که گاه با ورود یک واژه جدید، واژه‌ای رساتر و اصیل‌تر مانند «حقوق مردم» که در اعماق اذهان مردم حتی در روستاهای دور افتاده با واژه حق الناس مفهومی قوام یافته دارد، مورد غفلت قرار گرفته است.

هم اکنون نیز به محققان مسلمان توصیه می‌کنم که ذهن را از حقوق بشر و حقوق انسان که از وجه فلسفی، مفاهیمی پر رمز و رازتر از واژه مردم است، به سوی «حقوق مردم» منعطف سازیم. آن‌گاه خواهیم دید که چه تضادها و تناقض‌های نظری که با آن دست به گریبانیم، با عنایت به این مفهوم حل شدنی است.

پس از آن روزی که مادر بزرگ در آتش‌دان جانم، کُنده یقین به «تبیاناً لکل شیء» گذاشت و چهار سال بعد یقین آوردم که «لارطب ولا یابس» در همین کتاب مبین است، هر روزه ساعت‌های متوالی در کلهکشان آیات به هر سو شناور بودم و دری برای یافتن جزئیات گشوده نمی‌دیدم. اما گویی خداوند همواره در کومه تاریک ذهنم، مشعلی افروخته نگه می‌داشت تا نوشته آن تابلو را که هدیه‌ای بی‌نظیر بود، فراموش نکنم.

سال ۶۵ که امکان جستجوی فوری در کلمات و حروف قرآن به وسیله رایانه فراهم شده بود، شاید به علت آن یقین، خداوند ما را به قاعده‌ای برای پرداختن بر برخی جزئیات مهمان کرد. پس از آن قواعدی دیگر رخ نشان داد که نهایتاً در برنامه‌ای نرم افزاری به نام «قدر» به جامعه عرضه شد.

پس از آنکه رایانه امکان جستجوهای سریع و فوری فراهم ساخت، دلالت‌هایی عینی‌تر بر اینکه می‌توان میلیاردها بار آیات را به حسب گروه‌های حرفی و کلمه‌ای کنار هم چید و به قدر رزق از چشمه جوشان آن نوشتید، دیگر هیچ جای تردید باقی نماند که قرآن فقط ذکر هستی نیست؛ الگوریتم هستی نیز هست. بدین معنا که وقتی خداوند به هستی فرمان داد که باشد، «چگونه بودن»؟ در ذات فرمان بود و آن فرمان وقتی در کلمات ظاهر شوند، قرآن است و به این اعتبار «ذکر»، ذات قرآن است،

و گرنه در یک سوره چهار بار نمی فرمود: «ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر».^{۲۱}

اکنون نه به روش قواعد قدر که برای اکثریت شناخته شده نیست، بل با همان روش های متعارف می خواهیم درس پس دهم و بگویم تا کنون غالب مفسران محترم به وجوه مشترک واژه های آدم، بنی آدم، بشر و انسان عنایت کرده و لطیفی بیان داشته اند. حال که ابزاری کارآمد برای جستجو هست، وقت آن فرارسیده که به وجوه افتراق و تمایز آنها خوب بنگرند تا ببینیم چه حاصل می آید. اما این را نیز به یاد داشته باشیم که برخی بزرگان گفته اند: واژه ها در قرآن برای غایت مفهوم وضع شده اند. لذا به غایت مفاهیم که مندرج در ماده، ریشه و باب های مختلف است، بی عنایت نباشیم. به عنوان مثال، اگر در معنای واژه آدم، اهل لغت و تفسیر گفته اند سبز و گندمگون شدن، نان و خورش خوردن، چرم، رویه، قربت، آمیزش پذیر، مختلط، موافق طبع، از سطح خاک برآمده، ورم کرده ...، فقط یک معنا را مد نظر بگیریم تا بیشتر بنویسیم و بنویسیم که البته هم زمان همه معانی را در ذهن داشتن، کاری بس دشوار است؛ یا آن گاه که در واژه های «بشر»، «اسم»، «ذکر»، «ایمان» غوطه وریم، به یاد داشته باشیم که بشر و بشارت و بشره هم ریشه اند، اسم و سماء هر دو از ماده «سمو» هستند و ذکر و ذکر در ماده به هم می رسند، ایمان، امانت و امنیت یک ریشه دارند.

همچنین بر اساس قاعده لطف، برخی واژه ها مانند انسان متشابه اند و می توانند هم با مفهوم نسیان معنی شوند و هم با مفهوم انس و انس، و حتی فراتر از آن، نام پیامبران عظام (ع) بی عنایت به مفاهیم مندرج در ریشه عربی، ایرانی و عبری و دیگر زبان ها نیست؛ چنان که حضرت ادریس (ع) اولین کسی است که به بشر نوشتن و دوختن تدریس کرد و حضرت یعقوب (ع) بدان جهت که خود را اسر و عبد خداوند ساخت، اسرائیل لقب گرفت. نیز چگونه می توان بی عنایت به مفهوم حمد، اندکی دریافت که چرا نام آخرین پیامبر (ص) که به مقام محمود رسید و از قاب قوسین فراتر رفت، در آسمان، احمد و در زمین محمد (ص) است؟

نکته دیگر آنکه قرآن علاوه بر آنکه کریم است، مبین است. هر کس در آن به طهارت وارد شود، مسش می کند و هر کس هر آنچه بجوید، تقدیمش می دارد. کلام خداست و خداوند که خالق کل شیء و عالم اسرار دل است و بر ساختار روان هر کس از همه آگاه تر، بهتر از هر کس می تواند با بندگانش سخن بگوید؛ حتی با برخی افراد به روش استخاره نیز سخن آشکار می گوید. خوف از تفسیر به رأی بالاخص برای کسانی که به

عاداتی علم نما آلوده اند، همواره باید مد نظر باشد، ولی این خوف ممدوح، نباید به خوف مذموم ترس از برداشت نو منجر شود. البته در شرایطی خاص امام خمینی (ره) نیز جوانان را انداز دادند که تفسیر نکنند و خود به رغم احاطه به چندین دانش، همواره در تفسیر محتاط بودند و شگفت آنکه برخی دیگر، عارفی بزرگ را و بل شهره ترین عارف عصر حاضر را از تفسیر عرفانی نهی می کردند. اما نکته مهم آنکه کتاب و عترت هم آغوش اند و دومی از بطن اولی زاده شده است. کلام عترت فراتر از قرآن نیست، مکمل قرآن نیز نیست، اما کلیدهای فهم قرآن نزد عترت است. بی کلام عترت، فهم قرآن چنان نازل است که گاه پس از ده سال غوطه خوردن در آیه ای و پس از دریافت هایی به ظاهر عمیق و پرمایه، اگر به ناگاه با حدیثی از معصوم در آن باب مواجه گردیم، از دریافت نازل خود به غایت شرمنده می شویم و در باب داستان خلقت آدم با احادیثی از معصومان مواجه می شویم که در واژه های بزرگی به روی فهم آیات باز می کنند و بی عنایت به آنها دریافت های ماناچیز است و البته کلام معصوم نیز متشابه دارد و تحقیق را مشکل می سازد، اما این نیز لطف است و نه نقص؛ چرا که قرآن و عترت برای تعطیل فکر و عقل نیامده اند، بلکه بر افکار عقلا می زنند و آن را ارتقا می بخشند.

به عنوان یک نمونه، وقتی به گمان خود کشف کردم که اولین آیه پس از بسم الله، ذهن خواننده را از جهان کوچک اطراف خود نه به «عالم» که به «عالمین» معطوف می دارد و در همان آیه اول جهان بینی آدمی وسعت می گیرد، پس از این کشف بزرگ نزد خود، در تفسیر المیزان به نقل از خصال شیخ صدوق از قول امام صادق (ع) خواندم: «خدای عزوجل دوازده هزار عالم آفریده که هر یک از آن عوالم از هفت آسمان و هفت زمین بزرگ تر است و هیچ یک از اهالی یک عالم به ذهنش نمی رسد که خدای تعالی غیر از عالم او عالمی دیگر نیز آفریده باشد».^{۲۲} از تصور نازل خود از هستی، شرمنده شدم و دیدم همین یک اشاره خود دلالتی است که قلمرو دین در مبحث شناخت،

۲۱. قمر، ۱۷، ۲۲، ۳۲ و ۴۰.

۲۲. تفسیر المیزان، ج ۴، ص ۲۳۱.



می تواند تا دوازده هزار عالم دیگر گسترده شود و گویا باید توجه به این گستردگی روزافزون گردد؛ چرا که لا اقل روزی ده بار بر زبان می رانیم: «الحمد لله رب العالمین»، و شگفت آنکه پس از «بسم الله الرحمن الرحیم» و خواندن «رب العالمین» دوباره می گویم: «الرحمن الرحیم».

با توجه به مقدمات فوق، برای مصون ماندن از تفسیر به رأی، تصور می کنم روش تحقیق، فوق العاده حائز اهمیت است و برای انتخاب روش اگر در مطالعات قرآنی از صوری ترین شکل ممکن آغاز کنیم، تا حدودی می توانیم دخالت سلیقه را سد کنیم یا تقلیل دهیم و البته پیش ذهنیت ها همچنان هستند؛ چرا که در ساحت علم، بدون پیش ذهنیت، چیزی موضوعیت نمی یابد، ولی در مواجهه با یافته های جدید، اگر تقوای علمی باشد، ممکن است پیش ذهنیت ها تغییر کنند.

چون در این مجال فرصت نیست تا تمام روش های صوری را که برای رسیدن به برخی تمایزات مفهوم آدم، بنی آدم، بشر، انسان و ناس طی کرده ام، بیان دارم، تنها به نتیجه مطالعاتم بسنده می کنم و به عنوان نمونه، به چگونگی شروع کار اشاره خواهم داشت.

نتیجه مطالعاتم در زمینه واژه های مورد نظر، بدون توجه به یافته هایی بر اساس قواعد قدر، بل به روش های متعارف چنین است: اگر در ابتدا با واژه های مورد نظر وارد موضوع شویم و محور مختصاتی در نظر بگیریم و هر چه را که درباره این موجود، مثبت تلقی شود، در بالای محور مختصات قرار دهیم و آنچه را منفی است، در زیر خط مختصات جای دهیم، نتیجه آن می شود که هر آنچه زیر خط مختصات است، بیشتر به انسان مربوط می شود، بشر غالباً روی خط مختصات یا بالای آن قرار دارد و بنی آدم با بشر نزدیک است، اما قله های بالای خط مختصات، آیاتی است که به آدم می پردازد.

به عبارت دیگر، از انسان بیشتر با واژه های منفی سخن به میان آمده است و شگفت آنکه در سومین آیه ای که لفظ «الانس» در آن به کار رفته، چنین آمده است: «و کذالک جعلنا لکل نبی عدواً شیاطین الانس و الجن»؛^{۲۳} یعنی خود انسان هم می تواند شیطان شود و نه آنکه فریب شیطان بخورد و با پیامبران دشمنی کند.

اگر از پیامبران یا فرشتگان که به صورت بشر ظاهر شده اند، ذکری بوده، واژه بشر برای آنها اعتبار شده و کرامت اگر چه بالعرض به انسان نیز حمل شده، بالذات متعلق به بنی آدم است و آنچه مسجود ملائک است، آدم و به طور غیر مستقیم بشر است. در زیر خط محور مختصات که انسان قرار می گیرد، ۸۷ آیه

در ۴۹ سوره با ۳۶۰ ریشه دیده می شود.

در مورد انسان اکثر عبارات منفی است: مانند «خلق الانسان ضعيفاً»^{۲۴} «لهم قلوب لا يفقهون بها... اولئك كانهم بل هم اضل». ^{۲۵} «لغافلون»، «لیؤس کفور»،^{۲۶} «لظلوم کفار»، «خصیم مبین»، «وکان الانسان عجولاً»، «وکان الانسان کفورا»، «کان یثوسا»، «وکان الانسان قتورا»، «وکان الانسان اکثر شیء جدلاً»، «خلق الانسان من عجل»، «ان الانسان لکفور»، «انه کان ظلوماً جهولاً»، «ان الانسان خلق هلوعاً»، «قتل الانسان ما اکفره»، «کلا ان الانسان لیطغی»، «ان الانسان لربه لکنود»، و آخرین آیه «ان الانسان لفی خسر». البته چند آیه مانند «خلق الانسان» به حیث مثبت بودن اصل خلقت، «علم الانسان ما لم یعلم» به جهت اصل تعلیم که مثبت است، «ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون» به حیث اصل عبادت که ارزشی است، بالای محور مختصات قرار می گیرد و آیه ۴ سوره تین، بلندترین قله مثبت واژه انسان است: «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم»، ولی وقتی محور مختصات با آیات دسته دوم نسبت به موضوع - یعنی آیاتی که از انسان با ضمیر یا اسم اشاره یا قرائنی دیگر سخن گفته - ترسیم شود، آن گاه همین صعود در پایین محور مختصات به صورت نزول وجود خواهد داشت؛ زیرا در آیه بعد می فرماید: «ثم رردناه اسفل سافلین».^{۲۷}

روی خط محور مختصات که واژه بشر قرار دارد، ۳۶ آیه در ۲۳ سوره با ۲۴۲ ریشه وجود دارد.

در اولین آیه ای که بشر در آن به کار رفته، سخن حضرت مریم است که بشری او را لمس نکرده است. ^{۲۸} آیات دیگر عبارت اند از: «نباشد برای بشری، مگر آنکه خداوند به او کتاب و حکم و نبوت دهد»،^{۲۹} «خداوند به ملائک گفت که خالق بشری از صلصال

۲۳. انعام/ ۱۱۲.

۲۴. نساء/ ۲۸.

۲۵. اعراف/ ۱۷۹.

۲۶. هود/ ۹.

۲۷. تین/ ۵.

۲۸. آل عمران/ ۴۷.

۲۹. آل عمران/ ۷۹.

حماً مستنون هستم»^{۳۰} و «انما انا بشر مثلكم يوحى الى». ^{۳۱}

برای مقایسه بین انسان و بشر، آیه ای که در کنار «هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً»^{۳۲} معنایی عمیق تر نشان می دهد آیه ۵۱ سوره شوری است: «وَمَا كَانَ لَبِشْرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِي بِيَاذَنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلَىٰ حَكِيمٍ».

این دو آیه بیانگر آن است که بر انسان زمانی گذشته است که چیز قابل ذکری به شمار نمی رفته، ولی هیچ بشری نبوده که خداوند بی واسطه یا به وسیله رسول با او سخن نگفته باشد.

مجموع آیاتی که واژه بشر در آن به کار رفته، یا روی خط مختصات است که در ظاهر آن وجوه مثبت دیده نمی شود، بلکه بیان یک خبر است و یا بالای خط مختصات قرار دارد. ولی همان آیات ظاهراً خشتی، با قرائنی دیگر مثبت می گردند؛ مثلاً «انما انا بشر مثلكم يوحى الى»، به قرینه آنکه خداوند پیامبران را چون بشیرند، در مانند بودن به دیگران، بشر می نامد و نه انسان که ممکن است از واژه نسی مشتق باشد.

بالای خط محور مختصات که واژه آدم، ذریه آدم و بنی آدم قرار می گیرند، ۲۵ آیه در نه سوره با ۱۹۱ ریشه دیده می شود.

اولین آیه چنین واژه ای، با تعلیم اسما آغاز می شود (بقره ۳۱)، دومین آیه با درس پس دادن آدم (بقره ۳۳)، سومین آیه سجده ملائک به آدم (بقره ۳۴)، چهارمین آیه: سکونت آدم در بهشت (بقره ۳۵)، پنجمین آیه: القای کلمات و پذیرش توبه (بقره ۳۷) ...

هشت آیه از آیاتی که در آن آدم به کار رفته، به بنی آدم پرداخته است. چهار بار در سه آیه نیز به ذریه آدم عنایت شده است که مجموعه کلمات به کار رفته در آنها در بالای محور مختصات قرار می گیرد.

مجموع آیات این سه واژه آدم، بشر و انسان ۱۴۸ است که یک آیه بین بشر و انسان مشترك است؛ یعنی هر دو البشر و انسیاً دارد^{۳۳} که به عنوان نمونه ترجمه ها، مورد اشاره قرار گرفت و سیاق آیه بگونه ای است که هم دلالت بر مترادف معنایی این دو واژه دارد و هم اگر با فرض آنکه اشتراك مفهومی این دو واژه کمتر از وجوه تمایز باشد، به آن بنگریم، دلالت آشکار برای تفاوت مفهومی آندو مفهوم دیده می شود. به هر حال ظاهر آیه مترادف مفهومی دو واژه و بطن آن بیانگر تمایز است.

بین لفظ «آدم و بشر» و «آدم و انسان» آیات مشترك دیده نمی شود. همچنین بین «آدم و ناس» اشتراك وجود ندارد.

بین «انسان و ناس» یک آیه^{۳۴} و بین «بشر و ناس» سه آیه^{۳۵} وجود دارد.

اگر نحوه برخورد با آیات کریمه قرآن، ابتدا کاملاً با

روش های صوری آغاز شود تا راه برخورد سلیقه ای و ذوقی مسدود گردد، نباید ابتدا خلقت موجود مورد نظر، مورد مطالعه قرار گیرد؛ زیرا اگر بر اساس حروف الفبا - که اگر چه اعتباری است اما یک روش صوری خشتی است - بخواهیم وارد این سه موضوع شویم، ریشه خلق پس از حروف الف، ب، ت، ث و ح قرار خواهد گرفت. همچنین روش های صوری دیگر نیز حکم نمی کنند که با موضوع خلقت آغاز کنیم؛ چرا که به عنوان مثال، اولین آیه که آدم در آن به کار رفته، با واژه «و علم» آغاز شده است. با این حال، به دلیل آنکه در زمینه خلقت این موجود سؤالات زیادی داریم، موضوع آدم، بشر و انسان شناسی را به اشاره و اجمال با موضوع خلقت مورد اشاره قرار می دهیم و البته فراموش نخواهیم کرد که این مسامحه در برخورد صوری، سلیقه و پیش ذهنیت ها در مطالعه را، دخالت خواهد داد.

اگر واژه خلق و آدم را اشتراك بگیریم، به چهار آیه می رسیم. اولین آنها می فرماید: «إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^{۳۶}

در این آیه، خلقت آدم به صورت مستقیم موضوعیت ندارد، بلکه به تبع توجه به خلقت حضرت عیسی (ع) می فرماید که خلقی آن از تراب است.^{۳۷}

در دومین آیه با ضمیر مخاطب «کم» می فرماید: «وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا

۳۰. حجر / ۲۸.

۳۱. فصلت / ۶.

۳۲. انسان (دهر) / ۱۰.

۳۳. مریم / ۲۶.

۳۴. کهف / ۵۴.

۳۵. آل عمران / ۷۹؛ انعام / ۹۱؛ اسراء / ۹۴.

۳۶. آل عمران / ۵۹.

۳۷. در این آیه، دو نکته شایان توجه است: یکی ظهور دارد و دیگری مبتنی بر یک نکته تاریخی است. آنکه ظهور دارد، اینکه آدم و عیسی در خلقت از تراب، مثل هم هستند و نکته تاریخی آنکه علی (ع) به لقب «ابو تراب» که پیامبر اکرم (ص) این لقب را به او اعطا کرد، مباحثات می کرد که باید دو جهت داشته باشد: یکی آنکه به غایت خاکی بود، به همان معنای خاکی بودن که امروزه می فهمیم. دیگر آنکه پدر خاک بود که آدم را از آن آفریدند. در حقیقت پدر ماده آدمیت است.

ابلیس لَمْ یَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ. ۳۸

در سومین آیه ابلیس خلقت آدم را از طین ذکر می کند: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا ابْلِسَ قَالَ أَسْجُدْ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا». ۳۹

در آیه ای دیگر که نه لفظ آدم و نه لفظ ابلیس دیده می شود ولی اشارات آن از این دو لفظ حکایت دارد، باز ابلیس می گوید آدم از طین خلق شده و من از آتش که برتر است: «قَالَ مَا مَنَّكَ إِلَّا أَنْتَ سَجِدُ إِذْ أَمَرْتَنِي قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ». ۴۰

در آیه ای که باز ابلیس برتری آتش را به طین مورد استدلال قرار می دهد، بخش دوم همان آیه فوق، یک آیه مستقل می گردد: «قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» ۴۱ چهارمین آیه که واژه آدم با خلق بکار رفته، به بنی آدم عنایت دارد که در ابتدا به کرامت وی و در پایان به تفضیل وی اشعار دارد، ولی اینکه از چه خلق شده و یا کیفیت خلق او چگونه بوده، در ظاهر مطلبی دیده نمی شود: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا». ۴۲

حال اگر ارتباط خلق با آدم دوباره مرور شود، نتایج زیر حاصل است:

۱. خداوند خلقت عیسی (ع) را به خلقت آدم مثال می زند که از تراب است.
۲. خداوند با ضمیر «کم» از اصل خلقت و صورت دادن به آن سخن گفته و سپس از ملائک خواسته است به آدم سجده کنند. (از سیاق آیه اسم نوع حاصل می شود. البته به رغم ظاهر آیه، برخی مفسران محترم با تأویل، آدم را اسم خاص معنا کرده اند)؛

۳. ابلیس در مقابل سؤال خداوند که چرا سجده نکردی، خلقت آدم را از طین ذکر می کند؛

۴. بین بنی آدم با آدم چه اسم خاص و چه اسم نوع تفاوت دیده می شود. به عبارت دیگر، آدم مسجود ملائک است و بنی آدم دارای کرامت و بر بسیاری از مخلوقات تفضیل دارند.

نکته مهم در این آیات، آنکه خداوند خلقت آدم و عیسی (ع) را از «تراب» ذکر کرده و ابلیس در مقام مجادله، آن را از «طین» عنوان می دارد. البته ابلیس سخن بی مبنا نگفته است؛ چرا که اگر تفاوت مفهوم آدم، بشر و انسان مورد نظر نباشد، دلالت کافی وجود دارد که خلقت آدم را به قیاس، از طین بدانند و

قیاسش، هم به روش منطق صوری و هم به روش منطق ریاضی بی خدشه است؛ زیرا دوازده آیه وجود دارد که ماده طین در آن بکار رفته که ده آیه آن خلق و طین را با هم دارد. دو آیه یکی به اشاره و دیگری با نام، از حضرت عیسی (ع) اسم می برد که از خلق پرنده ای از طین سخن دارد و در آن می دمند و پرنده می گردد ۴۳ و خداوند خلقت آن را به اذن خود به حضرت عیسی (ع) منتسب می سازد و در یک آیه می فرماید: او کسی است که «شما» را از «طین» آفرید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ مَمْتَرُونَ» ۴۴. در دیگری می فرماید: انسان را از سلاله از طین خلق کردیم: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ». ۴۵

در آیه ای دیگر می فرماید: «الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ». ۴۶

اما آنچه بهتر می توانست مبنای استدلال ابلیس برای به کار بردن واژه طین به جای تراب قرار گیرد، اینکه خداوند در مورد این موجود با ملائک با سه تعبیر سخن گفته است:

۱. «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»؛ ۴۷
 ۲. «إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»؛ ۴۸
 ۳. «إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ». ۴۹
- در حقیقت قیاس ابلیس چنین است: «خداوند به ملائک گفته

۳۸. اعراف / ۱۱.

۳۹. اسراء / ۶۱.

۴۰. اعراف / ۱۲.

۴۱. ص / ۷۶.

۴۲. اسراء / ۷۰.

۴۳. آل عمران / ۴۹؛ مائده / ۱۱۰.

۴۴. انعام / ۲.

۴۵. مؤمنون / ۱۲.

۴۶. سجده / ۷.

۴۷. وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» بقره / ۳۰.

۴۸. حجر / ۲۸.

۴۹. ص / ۷۱.

اقام محمد خان قاجار و هیتلر را چه باید نام نهاد، پاسخی که به آن می دهیم اینکه همگی انسان بودند.

اگر پرسند با چنین انسان هایی چه باید کرد؟ پاسخ آنکه: هاییل حق حیات را از برادر سلب نکرد. نوح نبی (ع) هر چه اصرار کرد فرزندش در کشتی بنشیند، او خود ننشست. ابراهیم خلیل، نمرود را به جرم شرک در آتش نیفکند. لوط (ع) همسر خود را از خانه بیرون نینداخت. موسای کلیم (ع) با فرعون درشت سخن نگفت، معجزه عیسی مسیح (ع) کشتن دیگران نبود، زنده کردن بود، پیامبر اکرم (ص) پس از آن همه تحمل رنج در اوج اقتدار حتی خانه دشمن دیرین خود را امن اعلام داشت و علی (ع) به رغم آنکه می دانست قاتلش چه کسی خواهد بود، حتی حقوقش را از بیت المال قطع نکرد؛ چرا که در قاموس دین محوران هر کس آدم باشد، بشر باشد، یا حتی انسان به آن جهت که در زیر مفهوم ناس قرار می گیرد، حقوقی دارد و البته هر کس به حقوق مردم تجاوز کند، بر بشر و آدم است که از حقوق آنها حتی به سیف دفاع کنند و گاه لازم است به جراحی جامعه پردازند؛ چنان که نوح نبی (ع) با نفرین و موسای کلیم با غرق فرعون در دریا چنین کردند. حضرت داود (ع) زره می بافت، اما علی (ع) زرهی می پوشید که پشت نداشت و معنای روشن آن اینکه اگر چه هیچ گاه از پشت خنجر نخواهد زد، اما در هیچ هنگام به دشمن حربی پشت نخواهد کرد.

در قاموس کسانی که با روح دین آشنایی دارند، تجاوز به حقوق مردم نه از حیث آنکه کرامت دارند یا ندارند، بل از آن حیث که مردم اند، ممنوع است و دفع تجاوز واجب. فراتر از آن هر تجاوزی قبیح ذاتی دارد، حتی تجاوز به حیات وحش، به محیط زیست و نیز تجاوز به خویش.

اما عدم تجاوز به حقوق دیگران باید امری بسیار بدیهی باشد و موضوع دست اول دین دارانی که می خواهند بشر باشند یا به مقام آدمیت و جانشینی خدا در زمین برسند، موضوع تجاوز یا عدم تجاوز نیست. بشر باید بتواند بشیر باشد و چنان در تلاش و کار و اندیشه و تأمل و پیکار که بتواند هر روز موضوعی برای بشارت بیابد.

آدم خلیفه خدا و مسجود ملائک است و تعیم اسما، اولین آیه ای است که لفظ آدم در آن به کار رفته. پس آدم شدن کمال مطلوبی است که هر کس باید در آرزوی آن باشد.

پس از این معنا، یک بار دیگر غزل آرزو را از امام خمینی (ره) بخوانیم شاید چنین آرزویی را آرزو کنیم.

می خواهم خلیفه در زمین قرار دهم، می خواهم از صلصال حمای مسنون بشری خلق کنم و خالق بشری هستم از طین».

نهایت آنکه در بحث خلقت مادی موجود مورد نظر، آدم، بشر و انسان یک ماده دارند و به مناسبت هایی از کیفیت آن عناصر نیز سخن به میان می آید که بسیار دقیق و جالب است.

اما برای بیان کیفیت روحی چنین موجودی سه واژه اعتبار می شود که صفات کاملاً مثبت در لفظ آدم جای می گیرد. واژه ای که از روی محور مختصات تا قله های مثبت می تواند ممتد باشد، بشر نام دارد و انسان غالباً زیر محور مختصات می نشیند. که انسان شناسی اصطلاحی، در قرآن لا اقل با سه واژه قابل پیگیری است و واژه انسان ظرفیت بالایی برای بیان مراحل عالی چنین موجودی که خلیفه خدا در زمین است، نخواهد داشت.

اگر «الناس» را از «نوس» بدانیم، در قرآن کریم ۲۲۵ آیه در چهار شکل: الناس، بالناس، للناس و والناس دیده می شود و قرآن کریم با چنین واژه ای پایان می یابد.

در مورد واژه الناس نتوانستیم آن را در محور مختصات بنشانیم؛ زیرا تعداد ریشه هایی که با این مفهوم به کار رفته، بالغ بر هشتصد ریشه است که فرصت زیادی می طلبد. ولی برخی از کسانی که با واژه های قرآن کار می کنند، بسته به آنکه از چه منظر وارد این موضوع شوند، پیش ذهنیت هایی در این واژه دارند که برخی بسیار منفی است؛ چرا که برخی آیات مانند «اکثر الناس لا یعلمون»، «اکثر الناس لا یشکرون»، «ان کثیر من الناس لفاسقون»، «عن آیاتنا لغافلون» تصور آنها را از این موضوع منفی می سازد. اما در تمام آثار امام خمینی (ره) به عنوان عارف، فیلسوف، فقیه و قرآن شناس، نظر بسیار خوش بینانه ای در مورد «مردم» دیده می شود که بررسی آن خود کتابی مستقل می طلبد.

ناس را به تبع معجم المفهرس از ریشه نوس فرض کرده ام که البته جای تحقیق بیشتر در ریشه آن باقی است. در معنای نوس، نوسان نهفته و لسان العرب نوس را «تذبذب الشیء» معنا کرده است. تصور می کنم واژه ناس از آن حیث دارای اهمیت است که بشر و انسان را شامل می شود و مفهوم آن می تواند بین موجودی در احسن تقویم تا اسفل سافلین در نوسان باشد. البته ناس با آدم در هیچ آیه ای مشترک به کار نرفته که دلالت می کند که ناس شامل بشر و انسان می گردد.

پس از مطالعه اجمالی درباره انسان شناسی اصطلاحی در قرآن، اگر پرسند که هاییل فرزند آدم، پسر نوح (ع)، نمرود، فرعون، همسر لوط (ع)، ابولهب عموی پیامبر اکرم (ص)، ابن ملجم، جعده همسر سبط اکبر (ص)، شمربن ذی الجوش،

